

پس از ترمیم کابینه پاکسازی وزارتخانه‌ها
شروع می‌شود.

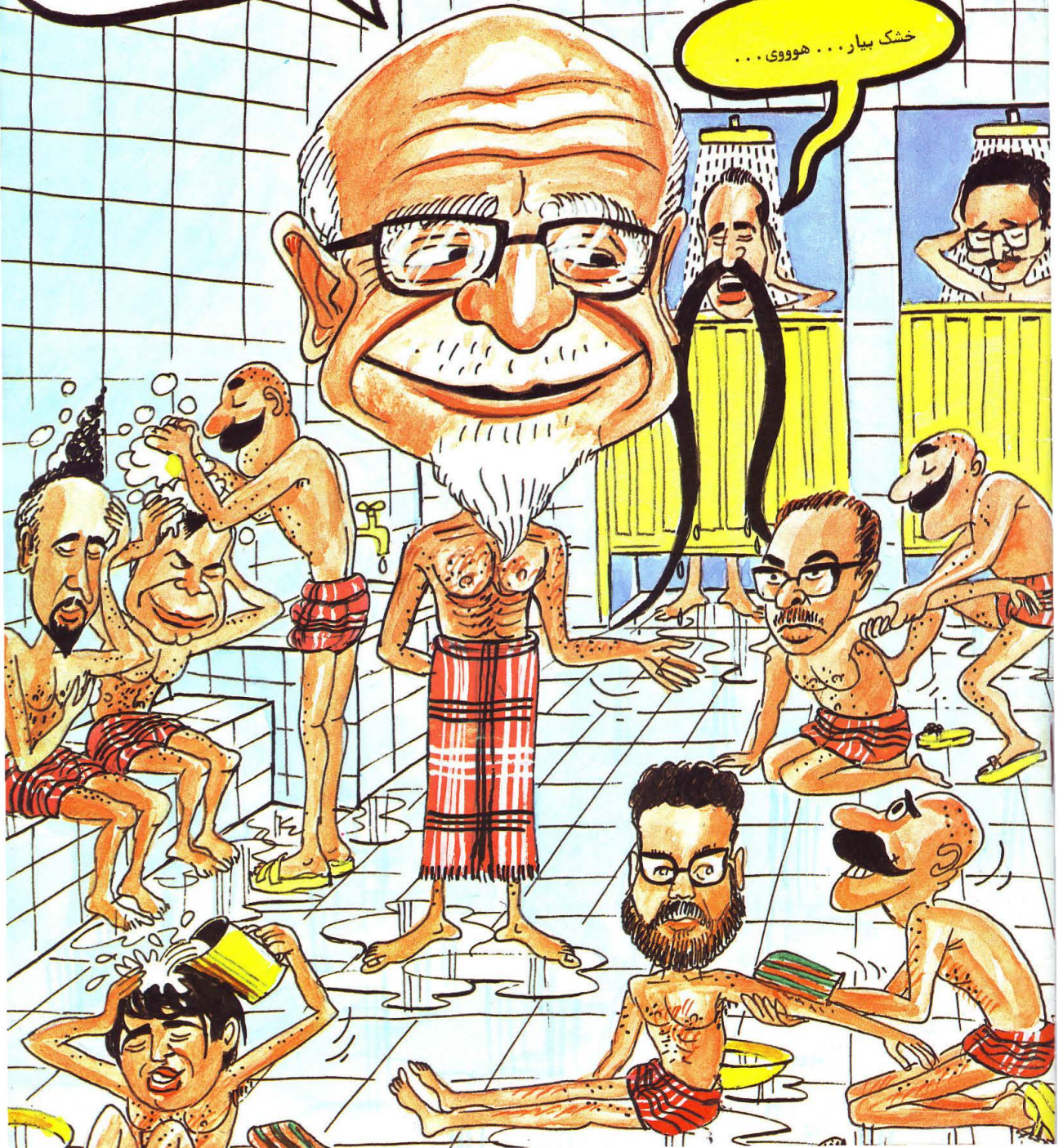
فانوس



سال اول - شماره ۴ - یکشنبه ۱۵ مهر ماه
تک شماره ۵ تومن «قیمت یک تیر فشک»!

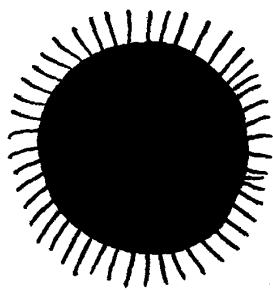
اوسا جون، یه جوری پاکشون کن
که دیگه احتیاجی به ترمیم کابینه نباشه!!

خشک بیار... هوووی...

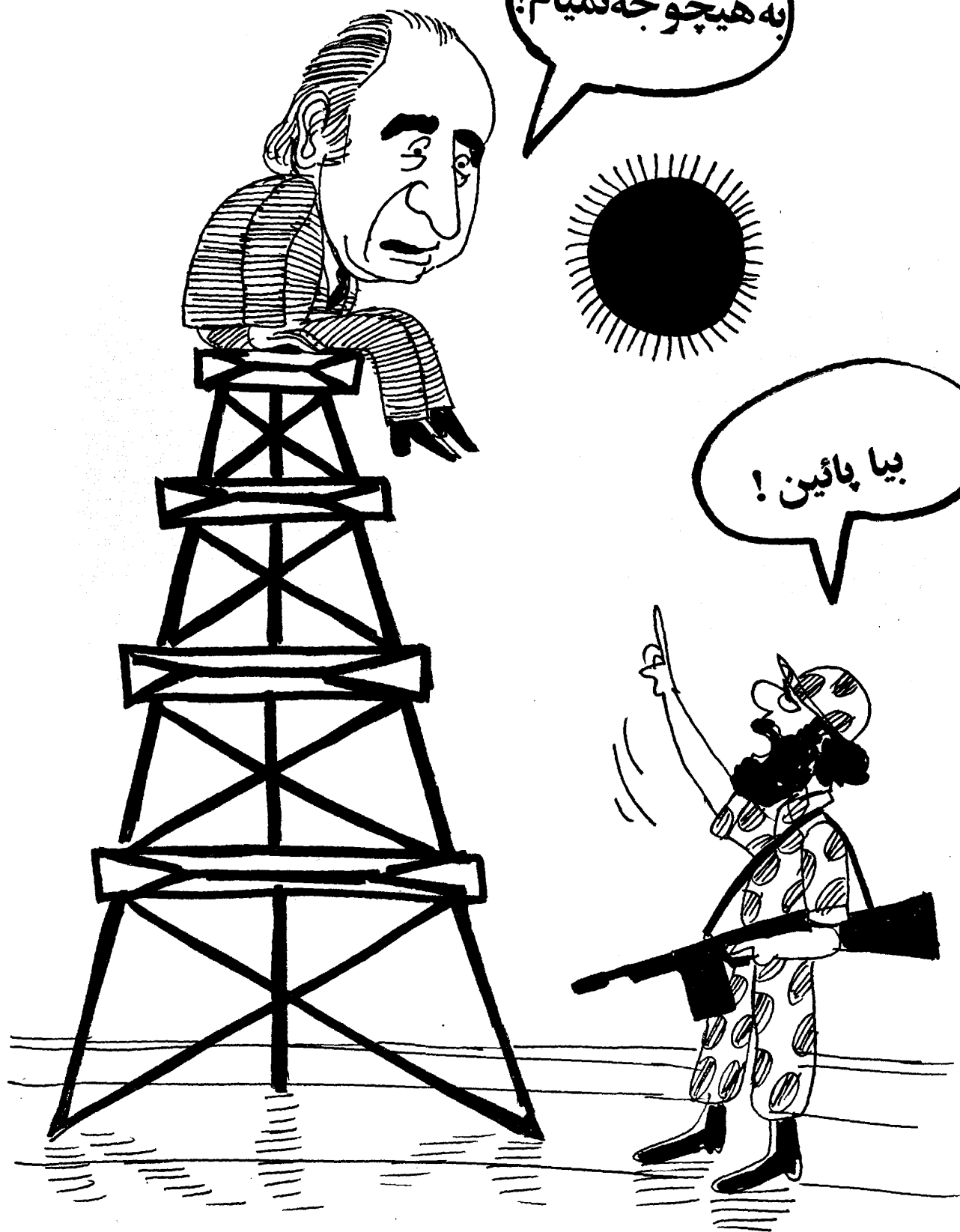


« نزيه » گفت: به هيچوجه استعفا نميدهم!

به هيچوجه نميام!



بيا پائين!



● با چاپ پوستر می‌خواهند مشکل ترافیک را حل کنند!!

● مشکل ترافیک مولود هزار و یک مشکل اجتماعی دیگر است ...

و همکاری فرا خوانید تا رانندگانی که تنها سوار بر اتومبیل از خیابان عبور می‌کنند از برابر صف منتظران تاکسی و اتوبوس بی‌اعتنا نگذرد! جان کلام اینکه در کوتاه مدت مسئله پارکینگ مهمترین مشکل ترافیک تهران و اتومبیلداران ایرانی است و باید زمین‌های بایر موجود در سطح شهر تهران را موقتاً به پارکینگ تبدیل کرد تا بعداً "پارکینگ‌های مجهز و به تعداد کافی ساخته شود."

* مقررات راهنمایی و رانندگی با شدت عمل بیشتری به اجرا درآید و با متخلفان رانندگی مسامحه نشود.

* دولت از کارمندان خود بخواهد در سازمانها و ادارات و موسساتی که وسیله رفت و آمد، "سرویس" موجود است از آوردن اتومبیل شخصی خودداری کنند.

* در میان کسانی که در تهران به مسافركشی سرگرم هستند عده‌ای هم دیده می‌شوند که مسافركشی گار دوم و سوم آنهاست، به عهده راهنمایی و رانندگی است که اتومبیل‌های مسافركش شخصی را متوقف کنند و با یک بررسی دقیق کسانی که محتاج گار و مجبور به گار با اتومبیل شخصی به علت بیگاری هستند شناسائی شده و اجازه مخصوص گار دریافت دارند و دیگران متعبد شوند که از مسافركشی و جولان دادن بی دلیل در خیابانهای تهران خودداری نمایند.

بکار بستن این پیشنهادات میتواند تا حدودی از بار ترافیک تهران بکاهد و فرصتی در اختیار مسئولین شهرداری قرار دهد تا راهبانی برای حل غائی مشکل ترافیک تهران بیابند که در این خصوص هم حرف‌هایی داریم که به شماره‌های آینده مجله موگول می‌نمائیم.

اما اینکه مردم را از آوردن اتومبیل شخصی به داخل شهر و یا مرکز شهر منع کنیم نه شدنی است و نه صحیح است زیرا سلب یک حق مسلم مردم و برخلاف اصول و شئون قانونی، شرعی و عرفی است.

● اسکندر دللم

سر در گم تر کردن ترافیک است. در یک برنامه دراز مدت باید هرچه زودتر به فکر "مترو" بود. تهران نیاز دارد تا نیمی از ازدحام آن به زیر زمین منتقل شود.

* آقای شهردار، متأسفانه بسیاری از مارانندگان تهرانی رعایت مقررات را نمی‌کنیم. نفس تابلوهای راهنمایی و رانندگی عملاً "از میان رفته است. ورود ممنوع، توقف ممنوع، دور زدن ممنوع عملاً معنای خود را از دست داده‌اند آیا زمان آن نرسیده است تا در برابر افراد قانون شکن سختگیری بیشتری نشان داده شود. مطمئناً اگر قوانین موجود راهنمایی و رانندگی رعایت بشود و مأمورین راهنمایی و رانندگی با افراد خلافکار مسامحه نکنند تأثیر آن در ترافیک تهران دیده خواهد شد.

* آقای شهردار تهران، بسیاری از ادارات، سازمانها و وزارتخانه‌های دولتی هم سرویس حمل و نقل پرسنل را دارا هستند و هم پارکینگ خصوصی دارند! این یک راه حل عملی و قابل توجه و موثر در ترافیک تهران است که از وزارتخانه‌ها و سازمانها و ادارات دولتی که دارای سرویس حمل و نقل هستند خواسته شود تا پارکینگ خود را در اختیار عموم قرار دهند و کارمندان و کارکنان این وزارتخانه‌ها، ادارات و سازمانها با توجه به اینکه دارای سرویس حمل و نقل هستند از آوردن اتومبیل شخصی خودداری نمایند و برای آنکه این امر جنبه عملی پیدا کند ضمانت‌های اجرایی و تدابیر لازم برای آن پیش بینی شود. بطور مثال حضور و غیاب کارمندان و کارکنان سازمانهایی که دارای وسیله حمل و نقل شخصی هستند در اتوبوس صورت گیرد. به این ترتیب لااقل یکصد هزار اتومبیل از دوش ترافیک تهران برداشته خواهد شد.

* آقای مهندس توسلی در میان اینهمه پوستر و آفیش تبلیغاتی که چاپ و منتشر گردید جای یک پوستر و یک طرح تبلیغاتی که مردم را به مردمیاری دعوت کند خالی بود! بیائید با استفاده از وسائل ارتباط جمعی مردم را به تعاون

ایستگار خارق العاده آقای "توسلی" شهردار تهران هم آفاقه نکرد و گره‌ای از گلاف سردرگم ترافیک تهران باز نشد که هیچ، بدتر هم شده است! کار خارق العاده آقای توسلی این بود که با صرف هزینه‌ای کلان مقداری بلوک سیمانی در خیابانهای تنگ و باریک تهران ریخت و مقداری هم پوستر و آفیش رنگ و وارنگ به در دیوارها نصب نمود تا با استفاده از این بلوک‌های سیمانی و پوستر و آفیش مشکل کمبود پارکینگ، حرکت لاکچستی اتومبیل‌ها، مسافركش‌های شخصی، کمبود وسائل نقلیه عمومی و و و را حل نماید! ...

* آقای توسلی، به جرئت میتوان گفت اکثریت اتومبیل‌های شخصی تهران به شغل شریف مسافركشی اشتغال دارند و این به واسطه وجود مشکل بیگاری است و تا مسافركش‌ها سرگارد کمتری نروند تنها مردم در آمد خود را که همین مسافركشی باشد رها نخواهند کرد و همه روزه ده‌ها هزار اتومبیل در خیابانها برای شکار مسافر ویلان خواهند بود.

* آقای توسلی، خیابانهای تهران و اصولاً بافت کلی شهر تهران برای پذیرش حدود دو میلیون اتومبیل در نظر گرفته نشده است. تهران نیازمند پارکینگ‌های مجهز، چند طبقه و به تعداد زیاد است تا اتومبیل‌داران تهرانی مجبور به پارک اتومبیل خود در حاشیه خیابانها نباشند. در حال حاضر در دو طرف اکثر خیابانها و شاید به توان گفت تمامی خیابانها دو ردیف اتومبیل پارک است و حتی در بسیاری موارد گار پارک اتومبیل به پیاده‌روها نیز کشانیده شده است و همین بزرگترین مشکل ترافیک تهران است زیرا پارک ۲ اتومبیل در دو طرف یک خیابان جای عبور و مرور دو اتومبیل دیگر را می‌گیرد.

* آقای توسلی، برنامه اتوبوسرانی تهران با این طرح جدید تا حدود زیادی موفق بوده است اما هنوز هم تعداد اتوبوس‌ها کافی نیست. از سوی دیگر افزودن به این تعداد اتوبوس



فانوس

هفته نامه "فکاهی - انتقادی"
مدیر مسئول - رضا شمشادیان
سر دبیر: اسکندر دللم

"فانوس" نشریه‌ای است فکاهی که به هیچ حزب - دسته و گروه سیاسی و مذهبی بستگی ندارد.

محل اداره - خیابان مبارزان
ساختمان شماره ۲ - آپارتمان شماره ۱۰
تلفن ۸۲۹۹۷۱ - صندوق پستی ۱۹۴۷
چاپ ۰ از "ریکا" تلفن ۳۹۲۶۰۸

فانوس ۳

* مسابقه دو هزار تومانی بهترین کاریکاتور بهترین مطلب و شعر فکاهی

سیل نامه‌های شما خوانندگان گرامی به دفتر مجله ادامه دارد. محبت‌های بیدربینی که اظهار می‌دارید ما را در راهی که پیش گرفته‌ایم مصمم تر کرده است. این هفته‌ایم خوانندگان گرامی برایمان شعر، مطلب و کاریکاتور فرستاده‌اند که نامشان رفت در لیست مسابقه دو هزار تومانی و مطالبشان هم به چاپخانه!

اکبر مهرابی - مقصود بیگ - آرزو پاک‌اندیشان - عارف پاک‌اندیشان - حسن موسوی - محمد عزیزی قلعه آقایی - محمود حافظی - فاطمه عسکری کیلان - فرهاد قاسمپور - سیما محمدنیا - حسین زواری - مستانه خالهنازی - نادر سلیمانی.

فردا چه خواهد شد؟!

دیروز: کشور ایران تک حزبی بود!
 وز: درحال حاضر حدود یکصد (!) حزب
 است!
 فردا: چه خواهد شد؟!

بود!
 امروز: دولت با همان قوانین مملکت را اداره
 میکند!
 فردا: چه خواهد شد؟!

دیروز: برنامه‌های خاموشی برق اجرا میشد.
 امروز: بازهم برنامه‌های خاموشی اجرا میشود!
 فردا: چه خواهد شد؟!

دیروز: گران فروشی کمر مردم را شکسته بود.
 امروز: بازهم کمرها زیر بار گران فروشی خم شده
 است!
 فردا: چه خواهد شد؟!

دیروز: روزنامه‌های منتشره به نیاپش و ستایش
 از طاغوت مشغول بودند!
 امروز: طاغوت را به باد فحش گرفته‌اند!
 فردا: چه خواهد شد؟!

دیروز: اگر کسی دزدی میکرد زبانم لال با
 مسئولین امور شریک میشد.
 امروز: اگر کسی دزدی کند شلاق میخورد!
 فردا: چه خواهد شد؟!

دیروز: کارفرمایان مالک‌الرقاب کارخانه‌ها بودند
 و کارگران باید چشم و گوش بسته فرمایشات و
 دستورات آنها را موبه مو اجرا میکردند!
 امروز: مدیر کارخانه باید دستورات کارگران را
 موبه مو اجرا کند!
 فردا: چه خواهد شد؟!

از: ایرج

امروز: فعلا "تا اندازه‌ای علنی فعالیت میکنند!
 فردا: چه خواهد شد؟!

دیروز: سمت نخست‌وزیری بصورت مادام‌العمر
 درآمده بود!
 امروز: نخست‌وزیری موقت است!!
 فردا: چه خواهد شد؟!

دیروز: رادیو و تله‌وزوزون بلندگوی رژیم طاغوتی
 بودند!
 امروز: رادیو و تله‌وزوزون بلندگوی مستضعفین
 شده‌اند!
 فردا: چه خواهد شد؟!

دیروز: صدای خوانندگان زن طرب‌انگیز بود!
 امروز: صدای آن‌ها تحریک آمیز است!!
 فردا: چه خواهد شد؟!

دیروز: ساعت‌ها در فصل تابستان برای صرفه
 جوئی در مصرف برق جلو میکشیدند!
 امروز: بازهم همان کار را بهمان علت تکرار
 میکنند!
 فردا: چه خواهد شد؟!

دیروز: لایحه منع آزادی مطبوعات وجود داشت!
 امروز: بازهم لایحه منع آزادی کامل مطبوعات
 راتهییه کرده‌اند!
 فردا: چه خواهد شد؟!

دیروز: تمام قوانین کشور طاغوتی و ضد مردمی

دیروز: مردوزن در فصل تابستان در توی دریا
 درهم میلولیدند!
 امروز: دریا زنانه، مردانه شده!
 فردا: چه خواهد شد؟!

دیروز: اکثر روزنامه‌ها توقیف بودند!
 امروز: تعداد روزنامه روز به روز بالاتر میرود!
 فردا: چه خواهد شد؟!

دیروز: کارگر بیکار حکم کیمیا را داشت!
 امروز: وام بیکاری رواج دارد!
 فردا: چه خواهد شد؟!

دیروز: فقط از اتومبیل‌های شماره تهران مالیات
 میگرفتند!
 امروز: از اتومبیل‌های شماره شهرستان‌ها هم
 مالیات میگیرند!
 فردا: چه خواهد شد؟!

دیروز: طبق ماده صدخانه‌ها را بر سر ساکنینش
 خراب میکردند.
 امروز: بازهم طبق همان ماده خانه‌ها را خراب
 میکنند.
 فردا: چه خواهد شد؟!

دیروز: هرکس از دولت انتقاد میکرد مورد
 تعقیب قرار میگرفت.
 امروز: میگویند باید از دولت موقت انتقاد شود!
 فردا: چه خواهد شد؟!

دیروز: مخالفین رژیم فعالیت‌های زیرزمینی
 داشتند.

مصاحبه با يك روستا زاده

خبرنگار- قربان خبردارید که قاره‌به‌روستائیان،
 که به ده برگردن خانه بدن؟
 روستا زاده- بله
 خبرنگار- خوب شما چکار میکنید برمیگردین
 به ده یا در شهر میمونید؟
 روستا زاده- والله ما خیلی دلمون میخواد که
 بده برگردیم ا ولی نمیشه؟
 خبرنگار- برای چی؟
 روستا زاده- برای اینکه در زمان طاغوت
 روستائیان را به شهر آوردن بهشون چلوکباب دادن
 حالا میخوان بهشون خونه‌بدن که برگردن به
 ولایتشون این کار به هیچ وجه عملی نیست.
 خبرنگار- برای چی؟
 روستا زاده- برای اینکه همه توشه‌خونه خریدن
 و احتیاجی به خونه‌های روستائی ندارن!
 خبرنگار- به نظر شما پس باید چکار کرد؟
 روستا زاده- والله به عقیده بنده چون توشه
 چلوکباب سالم گیرنمیا دا که اینا برعکس طاغوت
 روستائیان و غیر روستائیان را به روستا بیرن و
 اونجا بهشون چلوکباب سالم بدن همشون مقیم
 میشن و مشکل تراکم جمعیت در شهرهای بزرگ
 حل میشه!

به گدائی به روستا رفتند
 روستا زادگان دانشمند
 به وزیر پادشاه رفتند!
 ولی سعدی معین نکرده که پسران وزیر ناقص
 عقل موقع فرار با خود ارز هم خارج کرده‌اند یا
 نه؟ که البته جواب این سؤال منفی است چون
 اگر ارز خارج میکردند مجبور نبودن جهت گدائی
 به روستا بروند!
 ما حصل کلام اینکه چند روز قبل خبر داده
 بودند به روستائیان که به دهات برگردند خانه
 داده میشود!
 به همین خاطر خبرنگار شهری ما با یک روستا
 زاده دانشمند در این زمینه مصاحبه ای انجام
 داده که به خواندنش می‌ارزه!
 خبرنگار- آقای روستا زاده سلام!
 روستا زاده- علیکم السلام!

اگه یادتون باشه موقعیکه به مدرسه میرفتم
 یکی از موضوع‌های انشاء که بهمون میدادن این
 بود که علم بهتر است یا ثروت! و با توجه به
 این مسئله که ثروت بهتر از علم است برای نمره
 گرفتن از آقای معلم درباره محاسن علم سخن
 وری میکردیم و ثروت را مردود دانسته و دست
 آخر به این نتیجه میرسیدیم که علم باعث
 بدست آوردن ثروت میشود که اگر کمی به همین
 نتیجه گیری بچگانه توجه کنید بوضوح مشاهده
 میکنید که غایت همان ثروت است! سعدی علیه
 الرحمه نیز درباره برتری علم بر ثروت و قدرت
 حکایاتی دارد که یکی از آنها شعر زیر است که
 فرماید.

وفتی افتاد فتنمای در شام
 هرکس از هر طرف فرا رفتند
 پسران وزیر ناقص عقل

مکانیکی آدم!



نقاشه



لاستیک سانی داره



دیفرانسیل زوزه میکشه!



پنجری داره



روغن سوزی داره



صافکاری



تصادفیه



نیش و نوش

گفت - عقیده ات چیه ؟
گفتم - والله دولت کاری انجام نمیده که کسی
در آن دخالت بکنه یا نکنه!

ملی کردن!

گفت - چرا دولت از ملی کردن مدارس منصرف
شد .
گفتم - برای اینکه جلوی ضرر و هر جا که بگیری
منفعته .

گفت - چطور ؟

گفتم - آخه دولت طبق نوشته روزنامه ها با
ملی کردن بانکها چهار صد میلیون دلار ضرر
کرد حالا نمی خواد از این بابت هم ضرر کنه!
گفت - دولت مگه تاجر ؟
گفتم - نه باز رگانه!

فرار!

گفتم - توروز نامه ها خواندی که فرماندار ممسنی
از دست دیپلمه های بیکار از شهر فرار کرده است .
گفت - آره ، حالا میخوان چکار کنند ؟
گفتم - لابد به فکری میکنند .
گفت - برای دیپلمه های بیکار ؟
گفتم - نه بابا برای فرماندار!

عربی!

گفت - برای چی آموزش زبان عربی را اجباری
کردن ؟
گفتم - برای چی نکنند ؟
گفت - برای اینکه اکثر ما از بیخ عرب هستیم!

گفت - خبر داری که ایران از عضویت در انستیتو
بین المللی پنبه خارج شده ؟

گفتم - آره

گفت - عقیده ات چیه ؟

گفتم - ما پنبه های خود مونو احتیاج داریم .
گفت - برای چی ؟
گفتم - برای چپاندن در گوش ها!

دماغ شاه!

گفتم - خبر داری که در زمان طاغوت بخاطر
دماغ شاه یک نفر رو دستگیر کرده بودند ؟
گفت - آره خیلی خنده داره .
گفتم - چی خنده داره ؟
گفت - دماغ شاه!

چماق!

گفت - قراره از نابودی صنایع چوب جلوگیری
کنند .
گفتم - این کار خیلی مشکله
گفت - چطور ؟
گفتم - برای انجام این مهم باید با گروه های
غیر مسئول طرف شن!
گفت - مثلاً "کیا" ؟
گفتم - چماق بدست ها!

دخالت!

گفت - خبر داری که اعلام کرده اند هیچ کس
حق دخالت در کارهای دولت را نداره ؟
گفتم - آره

اقدام انقلابی

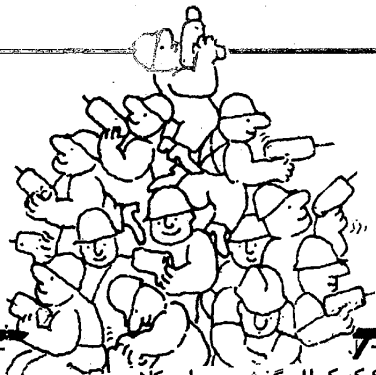
در خبرها آمده بود که وزیر نیرو از افزایش
نرخ برق دفاع کرد!
بدنبال درج این خبر در رسانه های همگانی
چنانکه افتد و دانی گروهی از روی نادانی
بنای انتقاد را گذاشتند که این تصمیم وزیر نیرو
عملی انقلابی نیست و به ضرر مردم است!
در حالیکه اعتقاد ما دفاع آقای وزیر نیرو
از افزایش برق به هیچ وجه به ضرر و زیان مردم
نیست و توازن اقتصادی خانواده را بهم نمی زند!

چون همان طوریکه میدانید خاموشی های برق
زیاد است و وقتی خاموشی باشد مصرف برق پائین
می آید .
به این ترتیب نرخ برق ، موضع مردمی خود
را نیز رها نکرده و بخاطر رعایت حال مردم و
شهروندان عزیز قول داده است که مدت خاموشی ها
را طولانی تر کند تا مصرف برق مردم بایسین
بماند و به این ترتیب جبران مافات بشود!
باز بگین وزارت نیرو به فکر مردم نیست!

نیش انقلابی!

دریچه‌های علم و دانش!

از: بهروز قطبی



کرده، از جمع ساعات تدریس حساب و هندسه او بیشتر است!

تعلیم و تربیت خط کشی!

یادم نمی‌رود هر وقت که شکایت خطکش خوردن هایم را نزد والدۀ محترم می‌بردم، دوبابی توی سرم میزد که بچه تربیت لازم دارد، این بود که یواش یواش این موضوع توی سرم رفت که تعلیم و تربیت یعنی خطکش و دوبابی امروزه روز هم که به کوری چشم دشمنان، انقلاب پیروز شده، عده‌ای هنوز به صرافت تجربه تعلیم و تربیت نوعی "خطکشی" هستند و البته به مقتضای زمان، شلاق را وارد کارزار کرده‌اند. چند هفته پیش جای شما خالی گذارمان افتاد به "مثل قو". بگذریم از اینکه در آن محل حتی غاز و اردک و بوقلمون و شتر مرغ هم ندیدیم چهره‌د به "قو"، اما دل‌تان بخواهد قوهای انسانی دیدیم که اگر حد شرعی مطرح نباشد باید بگویم چه قوهای! همه سینه‌ها را لخت کرده‌با سکس‌های بر طبق اخلاص نهاده، دور از چشم فرماندار محترم بندرانزلی که از مبتکران زنانه — مردانه کردن دریا در جهانند، در ساحل خرامیده‌ویس از استفاده از آب مختلط دریا، در شهر نیز جولان میدادند.

مطبوعات شرکت کرده، از او نترسد؟! راستش را بخواهید همانطور که یکی از "شلم" بدش می‌آید و دیگری از "تخم مرغ" و سومی از "دنبه"، بنده از شنیدن هیچ کلمه‌ای اینقدر بدم نمی‌آید که از کلمه "مدرسه"، البته اوایل از مدرسه بدم نمی‌آمد و بارها مادر م گفته بود مدرسه جایی است که دریچه‌های علم و دانش و زندگی بهتر بروی آدمیزاد گشوده میشود، اما همینکه روز اول از مدرسه برگشتم و مادر م مجبور شد که کلام را که بخاطر اصابت ترکه آقا معلم ورقلمبیده بود، با آبرگرم ماساژ دهد، تازه فهمیدم که معنی دریچه‌های علم و دانش و زندگی بهتر یعنی چه؟! بله نسبت این آقا معلم‌هایی که می‌شنوند، کلاس اول یک معلمی داشتیم که انگار کلکسیون انواع عقه‌ها و به قول بعضی‌ها "کمپلکس" را با خود یکدک میکشید و یک لذت شهوانی از از خطکش مبارکش کف دست چهار — پنج دانش آموز فرود می‌آمد و لااقل ددوسه تا کله ناقابل را زخمی میکرد. از قضا این آقا معلم حساب درس میداد و هر وقت که بازرس به استفاده از خطکش اعتراض میکرد، پاسخ میداد که استفاده از خطکش در ریاضیات کاملا "لازم است!!" همانطور که هیچ عاشقی اولین بوسه از لبان معشوقه را هیچگاه فراموش نمیکند، بنده هم هیچگاه اولین خطکش را که از آن آقا معلم خوردم فراموش نمیکنم. و حالا که حسابش را میکنم می‌بینم جمع ساعاتی که آن آقا معلم صرف فرود آوردن خطکش بر دست و کله دانش‌آموزان لاجون خود

خدا را شکر که یکسال گذشت و ما به کلاس بالاتر آمدم، یک دانش آموز بر از جانی هم مثل ما میخواست یکسال به کلاس بالاتر بیاید، اما از بس سال پیش از معلم‌های خوبی دیده بود، همینکه صدای اولین زنگ مدرسه را شنید به نوشته روزنامه‌ها سکنه کرد و عمرش را داد به وزیر آموزش و پرورش!

* اینهم از خواص انقلابی عمل کردن است که دانش آموزان، آنقدر سریع عمل میکنند که کار بعضی از خانوم معلم‌ها و آقا معلم‌ها را جلو می‌اندازند و کاری که باید در عرض ماه تحصیلی انجام شود، در همان روز اول به انجام میرسانند!

قبل از شروع مدارس، یکی از دوستان پسر بچهاش را کتان گشان آورده بود مجله و میگفت یک چیزی به این بچه بگو، بلکه سر عقل بیاید و بمدرسه برود.

گفتم: خب دوست عزیز، یکی دوروز خودت باهاش بمدرسه برو، بلکه عادت کند و بمدرسه برود.

گفت: نه نه، خواهش میکنم این حرف را زن، اگر بدانی چه ناظم بد اخلاقی دارند، هربار که می‌بینمش تا سه روز از ترس بید، بید می‌لرزم! گفتم: خب مرد حساسی، وقتی جناب عالی با این سن و سال و این ریش و سبیل انقلابی! از یک ناظم مدرسه می‌ترسی، چطور توقع داری بچه ۶ ساله‌ات که تازه مثل تو، نه جلوی توپ و تانک گارد جاویدان شاه مخلوغ ایستاده و نه در متینگ جبهه دموکراتیک ملی برای آزادی

یک قطعه کوتاه ادبی و فکاهی مخلوط!

... و خداوند رژیم سلطنتی را آفرید!

خداوند تبارک و تعالی ایران بزرگ ما را آفرید و از این شاهکار عالم هستی، خود در تعجب شد و فرمود:

"شاهکاری آفریده‌ام که از یمین تا یسار آن نعمت است و فراوانی. این همه چاهای نفت، این همه معادن مس، این همه معادن سنگهای گرانها، این همه معادن مختلف دیگر، این آسمان آبی رنگ و شفاف، این همه پرندگان زیبا و نغمه‌خوان، این همه جنگل و رودخانه، این همه دریا و کوه و کمر، این همه مردم قانع و مهربان، و خلاصه این همه... در کجای عالم هستی نظیر دارد؟ آیا سایر پندگانه در اقصی نقاط جهان پهناور به من اعتراض خواهند کرد که چرا ایران زمین را چنین غنی و پر بار و بسیاری از سرزمین‌های دیگر را چنان فقیر و بی چیز خلق کرده‌ام؟!

لذا پس از تفکر بسیار اندیشه زیاد جهت آن که مساوات و تساوی حقوق را بر پندگان ش ارزانی داشته باشد و سایر پندگان غیر ایرانی زبان به اعتراض نگشایند. جهت ایرانی‌ها رژیم دو هزار و پانصد ساله سلطنتی را آفرید!!



حل می شود و هم جوانهای ما که سالها به امید کار درس خوانده اند، صاحب کار پر درآمدی می شوند!

ماجرای بشکه ها ...

آقا محمود عرق های صورتش را با دستمال پاک کرد و گفت: هوا چقدر گرم شده، باور کن تا این دوتا بشکه حلبی رو بخونه بدم، از گرما خیس عرق شدم و پدرم درآوردم.

با توجه به اینکه آقا محمود شکم خیلی کندهای دارد، برای اینکه سر بسرش بگذارد بشوخی گفتن ولی توکه به دونه بشکه بیشتر نداری! بدالخور گفت: دست بردار بابا، منظورم بشکه نفته که از بازار خریدم.

گفتم: داش محمود، جدا گلی به گوشه جمالت، اعتصاب پارسل کارگران نفت رو با اسال مقایسه میکنی، وانگهی اگه بفرض محال اعتصاب هم نشه توکه با احتکار نفت کار و خرابتر میکنی و از همه مهمتر، مگه با دوشکه نفت تا چند مدت میتونی بی نیاز از نفت باشی و تا آخر زمستون رو چیکار میکنی؟ آقا محمود لیخندی زد و با رندی گفت: از این بابت خیالت تخت تخت باشه، چونکه چهار بشکه هم از زمستون پارسل نفت ذخیره دارم!!

کاری که دشمن نمی کند ...!

خیلی ها میگویند انقلاب شده و بنده هم قبول میکنم، اما متحیرم که فیلم "کنج قاورن" در این روزهای انقلاب چه میکند؟ در حالیکه تلویزیون سعی میکند از پخش فیلم های سرگرم کننده بدآموز و موسیقی پرهیز کند، سینماها پر شده اند از فیلم های آبگوشی جناب فردین خان و یا فیلم های مبتذل هندی آقا راج کاپور و امثالهم که آدمیزاد را به تهران بیست سی سال پیش بازمی گردانند. نوارفروشیها و بخصوص نوار فروشیهایی کنار خیابان را دیگر حرفشرا زن، که جنگل انواع و اقسام صداها را نامربوط و اعصاب خراب کن شده اند.

مجلس خبرگان ایران (فرستادیم، بعضی مواد پیش نویس قانون اساسی مخالف با اسلام بوده است. آقای "عباد الهادی" در جای دیگری پس از اعتراض شدید به ماده ۳۰ قانون اساسی، می افزایند: ما از مجلس خبرگان "میخواهیم" که موادی نظیر ماده ۳۰ را تصویب نکنند و نباید تحت تاثیر تبلیغات ضد اسلامی قرار گیرند.

حالا چطور شده که هفتاد و چند نفر از روحانیون طراز اول ایران قانونی را تصویب کرده اند که مورد پسند آقای "عباد الهادی" سخنگوی یک حزب لبنانی نیست، مسئله ای است که بنده از آن سر در نمی آورم، معذالک چون ما ایرانیها آدمهای مهمان نوازی هستیم، لازم دانستم به مجلس خبرگان توصیه کنم دستورات موکد ایشان را بلافاصله اجرا کرده و همانطور که ایشان اراده فرموده اند، تحت تاثیر تبلیغات ضد اسلامی قرار نگیرند! خاصه آنکه این اصل از آزادی تشکیل احزاب صحبت میکند و مانع از تشکیل سازمانهایی نظیر ساواک منحل در آینده است! -والله العلم به حقایق الامور!

پیشنهادهای بنده

هنوز هم بیکاری دست از سرجوانها برنداشته و در گوشه کنار راه پیمایی می شود. با ادامه این وضع تا اسم "دیپلمه" می آید بلافاصله یک کلمه "بیکار" هم به ذهن آدمیزاد میرسد و انگار این دو کلمه سالهاست که با یکدیگر قرین هستند!

بدین ترتیب حقیر سراپا تقصیر دو پیشنهاد دارم: اول اینکه وزارت آموزش و پرورش در کنار دادن دیپلم هایی نظیر دیپلم ادبی و ریاضی و طبیعی، یگرفته جدید تحصیلی هم بنام دیپلم "بیکاری" دایر کند و دوم اینکه،

وزیر محترم کار و امور اجتماعی عده ای از این جوانان بیکار را به استخدام درآورد و تأیید شدن کار مناسب، در ازای راه پیمایی به آنان به تناسب پیمودن راهها "حق الرأه" پرداخت نماید! بدین ترتیب هم مشکل بیکاری تا حدی

در شرویش روزگار بودیم که خبر آوردند یکی را بجرم متلک گویی به قوها، ببخشید به خانم ها میخواهند در میدان شهر شلاق بزنند. حالا کار نداریم که مراسم شلاق زدن چگونه برگزار شد و نوجوان متلک گو که لباسهای زننده ای نیز بر تن داشت، چقدر خجالت کشید. اما برایم عجیب بود که هر بار که جوانک شلاق می خورد از همه بیشتر همین خانم ها تیکه سرو سینه شان لخت و عور بود لذت می بردند و خواستار ادامه شلاق زدن به آن جوانک خاطی (!) بودند. خب، گیرم که این جوانک را صدها و بلکه هزارها مرتبه شلاق زدند، کی میخواهد سرو سینه عریان خانم های پولدار و شکم سیر و از همه جا بی خبر را بگیرد. اینست که میگویند اول باید "علت" نابسامانی ها و جرائم را از بین برد و بعد بدنبال "معلول" آن بود. دروغ میگویم؟ لطفاً نتوانید دروغ میگوئی، چون بنده هم مثل بعضی از مصادر امور تاب تحمل شنیدن انتقاد را ندارم!

اعتراض به قانون اساسی

بحمد الله کار اعتراض به قانون اساسی در حال تکمیل کشورمان از مرزهای کشور گذشته و بخارج نیز سرایت کرده است!

به نوشته یکی از روزنامه های عصر، هیأتی از اعضای حزب "التحریر" لبنان که نزدیک به دوهفته است در ایران بسر می برند، در روزنامه اطلاعات حضور یافته و نسبت به پارهای از مواد تصویب شده قانون اساسی اعتراض کرده اند! اول بنده خیال کردم اعتراض اعضای محترم این حزب به قانون اساسی کشور لبنان است، اما بعد که باقی خبر را خواندم متوجه شدم که ایشان نسبت به قانون اساسی کشور ما اعتراض دارند!

عبد الهادی فاوود به نمایندگی از طرف این حزب گفته: ما پیش نویس قانون اساسی را که دولت (یعنی دولت ایران) منتشر کرده بود مطالعه کردیم و نفدی بر آن نوشتیم و یک نسخه آن را برای اعضای مجلس خبرگان (و باز هم مجلس

گفتم، گفت؟!!

مکاشفه فانوس!

گفتم. چرا "دلخوری"! گفت:

گفت. من غلط میکنم (دل) خور باشم (دل) دونه ای ۱۵ تومان است گفتم. شنیدی که سنای آمریکا به اعدام های ایران اعتراض کرده؟

گفت. مه فشانند ثور و سگ عوعو کنند!!

گفتم. شنیدی (کارتر) گفته است ممکن است روابط ایران و آمریکا قطع شود؟!!

گفت. خوش باغی که شغالش کند قهر!!

گفتم. فراری ها وطن در چه حالند؟

گفت. فکر خریداری زمین و خانه در کره (ماه) و سکونت مادام العمر در آنجا!

گفتم. با (هزینه) زندگی چه میکنی؟

گفت. از شمع پرسی قصه سوختن پروانه را!!

گفتم. دولت ایران چرا (حقوق!) (بشر) را در نظر نمی گیرد؟!!

گفت. کی میگه در نظر نمیگیره؟! اگر در نظر نمی گرفت که پول (اضافه کار) کارمندان را

قطع نمی کرد.



از شاه سابق به سوموزا

سوموزا جان رفیق جانجانی
نبینم مثل من تنها بمانی
به نیکار آگوشه خدمت نمودی
خودت را وقف آن ملت نمودی
ولی حق ناشناسی کرد ملت
تو هم افتاده ای چون به ذلت
بازم شکر خدا، رفتی میامی
نکردی دور دنیا را چون طی
که ما را عاقبت ویزا دادند
اجازه بهر آمریکا ندادند
نمیدانم که تو با این حرفتی
چه جوری یک شبه ویزا گرفتی

متن کامل محاكمة شاه خائن



چه شد آقا؟

نماینده دادستان - در این دادگاه آقای محمد رضا پهلوی فرزند رضا خان قلدَر، به شناسنامه شماره یک صادره از ناحیه ۱۰ تهران، شاه سابق، تبعه ایران، مسلمان متهم است به فساد در زمین

و نیز متهم است به اقدام علیه استقلال و امنیت و جنایت و خیانت، همکاری با ساواک و رابطه با دربار...

شاه - دروغ است. من با دربار رابطه زیادی نداشتم.

رئیس - بهر حال شما پادشاه بودید. شاه - عرض کردم شغل دوم بود.

رئیس - ارتباط شما با انگلیسی‌ها در چه حد بود؟

شاه - در حد یاد گرفتن زبان انگلیسی. رئیس - در کودتای ۲۸ مرداد، آمریکایی‌ها

چقدر خرج کردند تا شما را برگردانند؟ شاه - رقم دقیقش یادم نیست.

صورتحسابش را در منزل دارم. چند میلیاردی می‌شد. البته ده درصد هم سرویس

حساب کرده بودند!

رئیس - سرویس برای چی؟ شاه - نمیدانم. من هم اعتراض کردم.

جواب درستی ندادند. رئیس - با ساواک هم همکاری داشتی؟

شاه - خیر. همکاری بهیچوجه. فقط روزانه به من آمار می‌دادند که چند نفر را

کشته اند. رئیس - شما نمی‌گفتید چرا اینها را کشته‌اید؟

شاه - حقیقتش آنها نمی‌کشتند. اینا خودشان زیر شکنجه می‌مردند.

رئیس - چرا تاریخ شمسی را عوض کردید

شعبه دوم دادگاه انقلاب اسلامی ایران ساعت یک و نیم بعد از نیمه شب یکشنبه گذشته برای رسیدگی به اتهامات شاه سابق تشکیل جلسه داد. در آغاز جلسه رئیس دادگاه از متهم خواست خودش را معرفی کند.

شاه سابق که مقوای بزرگی به سینهاش آویخته بود و روی آن با خط طلائی نوشته بودند "محمد رضا پهلوی سابق"، با تکان دادن سر، به رئیس دادگاه اظهار تقدیر کرد و اینطور به معرفی خود پرداخت:

من، محمد رضا، فرزند رضا شهرت پهلوی. شغل نویسنده!

رئیس دادگاه (با تعجب) - رئیس - چی؟ فرمودید شغل چی؟ نویسنده؟

شاه (با خونسردی) - بله شغل اصلی من نویسندگی است. من نویسنده کتاب‌های

مختلف از جمله کتاب پرفروش "ماء موریت برای وطنم" هستم. منتها همانطور که

می‌دانید، نویسنده جماعت در ایران، زندگی خوبی نداشت و اغلب برای تأمین

معاش و گذراندن زندگی، شغل پردرآمدتری هم داشتند، من هم شغل دوم پادشاهی

بود.

رئیس - بهر حال ما شما را شاه می‌شناسیم. البته شاه سابق. سعی نکنید خود را نویسنده

معرفی کنید. این روزها، نویسنده‌ها هم از نظر ما، وضعی بهتر از شما ندارند!

مواظب کلامتان باشید. شاه - کتاب سوم بنده هم زیر چاپ بود

که اینطوری شد. رئیس - حاشیه نروید آقا. بگذارید

نماینده دادستان کیفرخواست را بخواند. شاه - بگوئید اول استوارنامه‌اش را تقدیم

کند! رئیس - آقا خوشمزمی نکنید. کیفرخواست

شاهنشاهی جایش گذاشتید؟ شاه - اشرف گفت.

رئیس - به اشرف چه مربوط؟ شاه - با "شمس" دعوایش شده بود

گفت باید تاریخ شمسی عوض شود. رئیس - شما هم گذاشتید شاهنشاهی!

شاه - تازه او می‌گفت بگذاریم هجری "اشرفی"!

رئیس - جنگ با خدا را چه می‌گوئی؟ شاه - من یک مقام غیر مسئول بودم.

امور جنگی به وزارت جنگ مربوط می‌شد. اصولاً "من با خدا" و ائمه اطهار علیه السلام

مدت‌ها بود که اختلافی نداشتم. یعنی بعد از آنکه در راه ما مزاحمه داود یکیشان هنگام

افتادن از اسب دست مرا گرفت بعد در حادثه دانشگاه

یکی دیگرشان مرا نجات داد و همینطور بعد از حادثه ۲۱ فروردین و ترور نا فرجام اشرف

درفرانسه، من دیگر به حضرات معتقد شدم. یک شب هم که مریض بودم، حضرت به خوابم

آمد و گفت ما به تو شفا می‌دهیم.

رئیس - آيا شفا داد؟ شاه - بله، متأسفانه "شجاع‌الدین شفا"

را داد. مردک بیسواد! چندان کتاب برای من نوشت، آبرویم را برد. شعور این کار

را نداشت. طوری شده بود که این اواخر، من کتاب می‌نوشتم به اسم او چاپ می‌شد.

رئیس - روابط شما با خانم "گیلدا صوفی آزاد" از چه قرار بود؟

شاه - روابط بدی نداشتم! اهر وقت فرح می‌رفت اردن، گیلدا هم می‌آمد خانه ما.

ظرف‌ها را می‌شست، اتاق‌ها را جارو می‌کرد و میرفت.

رئیس - همین؟ شاه - آره والله.

رئیس - درباره تمدن بزرگ توضیح بدهید.

شاه - ببینید قربان. تمدن بزرگ بر ۲ اندازه‌است، یعنی ما دو محور تمدن داریم.

تمدن کوچک، تمدن بزرگ و تمدن متوسط! رئیس - اینکه شد ۳ جور!

شاه - چه بهتر قربان یکجور تمدن هم اضافه آوردیم! خلاصه من قرار بود ملت!

نادم دروازه‌های تمدن بزرگ ببرم. خودشان نیامدند.

رئیس - چرا نیامدند؟ شاه - تنبلی شان آمد. من بارها در

نطق‌های خود گفته بودم که "بز" به کشاورزی مالطمه می‌زند. این بزها، ذخائر ما را از

بین می‌برند. گفتن نسل بز را باید از میان ببریم تا به تمدن بزرگ برسیم.

رئیس - مگر با "بز" نمی‌شد به تمدن بزرگ رسید؟

شاه - می‌شد، ولی مشکل بود. ببینید قربان، ما جزیره ثبات خاور میانه بودیم و

غربی‌ها، چشم آبی، نمی‌توانستند تحمل کنند. می‌خواستند ایران، ایرانستان شود

و ما از وحشت بزرگ می ترسیدیم برای همین بود که من به کورش گفتم آسوده بخواب تا خودمان بایبیداری نسل بز را از بین ببریم . رئیس (حیرت زده) - منظورتان را نمی فهمم .

شاه - سوال خوبی بود ! ببینید ، ما نمی خواستیم زاندارم خاورمیانه باشیم و آنهایی که به سلامتی پیشه‌وری شراب می خوردند و کمونیست‌ها که می خواستند تمامیت ارضی ما را به خطر بیندازند در شرایطی که هرکس ناراضی بود می توانست گذرنامه‌اش را بگیرد و برود و حتی خانواده سلطنتی و حتی خود من که وقتی احساس کردم نمی توانم تحمل کنم ، گذرنامه‌ام را گرفتم و به مراکش رفتم ...

رئیس - آقا ، واضح‌تر صحبت کنید . من

معینان گفتم اعلامیه پزشکی صادر کند . رئیس - درباره آقای ابادی ، پزشک مخصوص خودتان چه نظری دارید ؟

شاه - ولش کنید پدر سوخته را . من البته از کارش راضی بودم . دکتر خوبی بود . ولی این اواخر که درباره‌اش تحقیق کردم معلوم شد فارغ التحصیل دانشکده دامپزشکی است ! رئیس - جمع کل موجودی شما در بانک های خارج چقدر است ؟

شاه - اینها جزو اسرار است . رئیس - در دادگاه انقلاب اسلامی باید اسرار را بگوئید .

شاه - منظورم اینست که جزو اسرار بانکهاست . بخود منم نمی گویند !

رئیس - درباره انقلاب ایران چه نظری دارید ؟

رئیس - نظرتان چیست ؟

شاه - نظر دیگری ندارم .

رئیس - محاکمه شما تمام است . به عنوان آخرین دفاع هرچه می خواهید بگوئید (شاه سابق ، بازست ملوکانه عینکش را بچشم می زند . سر جایش می ایستد ، چشم‌هایش را می بندد و با صدائی بلند مشغول دفاع می شود .)

شاه - ما . محمد رضا شاه پهلوی ، شاهنشاه آریامهر ، در این موقع که مشیت الهی بر محاکمه ما قرار گرفته ، بار دیگر در برابر ملت شریف ایران سوگند یاد می کنیم که با باطلت کردیم ، بگور پدرمان ، اعلیحضرت فقید رضا شاه کبیر خندیدیم .

رئیس - کی خندیدید ؟

شاه - دیروز در بازپرسی . مدارکش در

پرونده هست .

در این موقع دادگاه وارد شور شد و پس از دو دقیقه رأی صادره به این شرح قرائت گردید :

- هیئات قضات متهم آقای محمد رضا پهلوی فرزند رضا خان قلدر را مفسد فی الارض شناخته ...

شاه - من ارز خارج نکردم .

رئیس - ساکت آقا ، گوش بدهید به رأی دادگاه - ... و نامبرده را به شرح زیر محکوم می کند . ۱ - به علت صرف نوشابه به گواهی فیلم‌های موجود از مهمانی های رسمی و جزیره کیش ، ۲۵ ضربه شلاق . ۲ - به جرم داشتن رابطه نامشروع و انجام اعمال حرام ۱۰۰ ضربه شلاق . ۳ - به جرم دایر کردن لانه فساد در جزیره کیش و انجام عملیات قوادی و پاندازی برای سران کشورهای دیگر بفرانگستان ، ۵۰۰ ضربه شلاق . ۴ - به جرم سرقت از خزانه مملکت ، قطع شدن یک دست . ۵ - به جرم "سرقت از جواهرات سلطنتی ، قطع شدن یک دست . ۶ - به جرم "سرقت از پول فروش نفت ، قطع

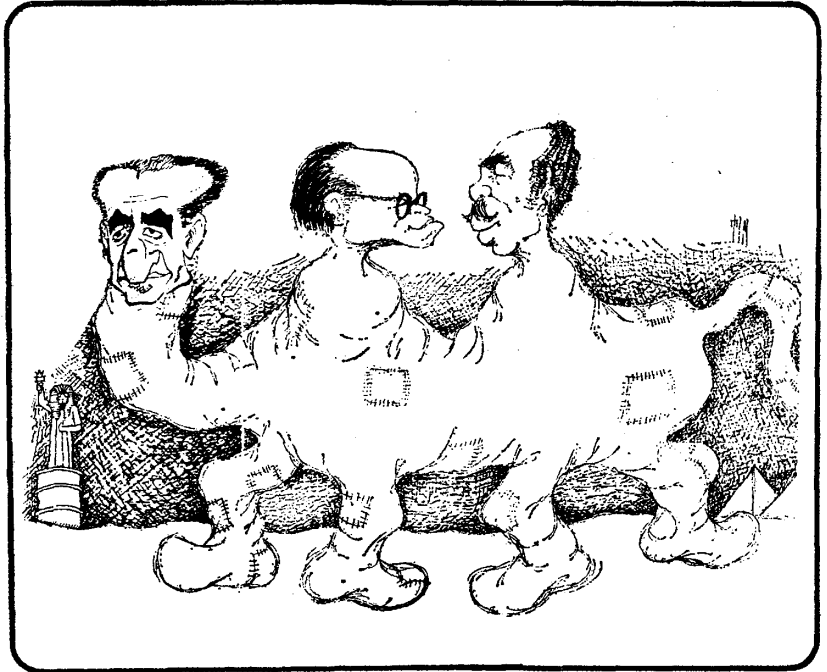
شدن یک دست . (نظر به اینکه نامبرده دودست

بیشتر ندارد . یکی از باهای اوقع می شود .) ۷ - به جرم "ولخرجی از بیت المال ملت و برگزاری جشن های ۲ هزار و پانصد ساله ۲ هزار و پانصد ضربه شلاق . ۸ - به جرم تأسیس بانک عمران و سوء استفاده از اعتماد مردم ، مادام العمر ماهی ۲ هزار شلاق . ۹ - به جرم جنایت و شکنجه و قتل عام مردم بی گناه محکوم به اعدام با مدرن ترین و پیشرفته ترین سلاح‌هایی که توسط تیمسار ارتشبد طوفانیان خریداری شده !

شاه - تکلیف تمدن بزرگ‌چی می شود ؟ رئیس - فعلاً " بلا تکلیف می ماند .

* * *

و به این ترتیب شاه سابق را به شد مجازات محکوم کردند و به سوی جوخه اعدام بردند . شاه در حالیکه صدایش می لرزید تا آخرین لحظه فریاد میزد " جاوید شاه " !!



شاه - چه نظری می توانم داشته باشم جز نظر موافق ؟ انقلابی با آن عظمت در آن روز تاریخی ششم بهمن ، واقعا " یکی از بزرگترین ...

رئیس - آقا ، آقا . شلوغش نکن . منظورم ششم بهمن نبود ...

شاه - معذرت می خواهم راجع به انقلاب اسلامی هم بنده نهایت همکاری را کردم . چندتا از صمیمی ترین رفقایم را مثل هویدا و نصیری و روحانی ، کت بسته تحویل شما دادم . البته رفقای من ، اسم این کار مرا نامردی گذاشتند ، ولی من وظیفه خودم را انجام دادم .

نمی فهمم شما چه می گوئید . شام من همیشه همینطوری نطق می کردم . ما به مطبوعات آزادی دادیم ولی دموکراسی با هر چه و هر چه فرق دارد . یک خبرنگار خارجی آمد دوتا کارت چهارم آبان می خواست برای جشن استادیوم صد هزار نفری . گفتم به حضرت عباس گارتم تمام شده . آنوقت همان خبرنگار خارجی علیه ایران مقالاتی منتشر کرد و شایع کردند من خدای نکرده ، مرد هام و پسر تیمسار خاتمی مرا کشته و جسد در سردخانه است برای اینکه به استقلال و امنیت مالمطمه بزنند . البته پدر من اشتباهات زیادی کرده ولی به من مربوط نمی شود . جسد هم در سردخانه نبود !

رئیس - شما حالتان خوب است ؟ شاه - متشکرم . بدنم سالم . البته به



پژوهش از
تیمور - گورگی

متن‌های تلخ و شیرین ...

امتحان در این دنیا!

روزی یکی به نزدیک شیخ ما آمد و گفت: ای شیخ، آمده‌ام تا از اسرار حق چیزی بامن بگوئی. شیخ گفت باز گرد تا فردا بازاى. این مرد برفت. شیخ بفرمود تا آن روز موشی بگیرتند و در حقه کردند و سر آن حقه را محکم کردند. دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت آنچه وعده کردی بگو. شیخ بفرمود تا آن حقه را بوی دادند و گفت: زینهار تا سر این حقه بازنگئی. آن مرد آن حقه را بست و برفت. چون بخانه رفت سودای آتش بگرفت که آیا درین حقه چه سر است. بسیار جهد کرد تا سر خویش نگاه دارد، صبرش نبود سر حقه باز کرد موش بیرون جست و برفت. آن مرد پیش شیخ آمد و گفت ای شیخ! من از تو سر خدای خواستم، توموشی در حقه کردی و بمن دادی شیخ گفت: ای درویش! ماموشی در حقه بتو دادیم، تو پنهان نتوانستی داشت خویش را بحق تعالی چون توانی نگاه داشت و سر حق را با تو چسان گویم که نگاه نتوانی داشت از کتاب: اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید.

نوعی درس دادن!

جولائی در خانه دانشمندی ودیعتی نهاد. یک روز برآمد به آن محتاج شد. پیش وی رفت دید که برادر سرای خود برمسند تدریس نشسته و جمعی از شاگردان پیش او صف بسته. گفت: "ای استاد به آن ودیعت احتیاج دارم." گفت: "ساعتی بنشین تا از درس فارغ شوم." جولاه بنشست. مدت درس او دیر کشید و وی متعجل بود و عادت آن دانشمند آن بود که در وقت درس گفتن، سرخود می جنبانید. جولاه را تصور آن شد که درس گفتن همان سر جنبانیدن است. گفت: ای استاد، برخیز و مرا تا آمدن نائب خود گردان، تا من بجای تو سر می جنبانم، ودیعت مرا بیرون آور که من تعجل دارم دانشمند چون آن بشنید بخندید و گفت: فقیه شهر زند لاف آن به مجلس عام که آشکار و نهان علوم میدانند جواب هر چه از او پرسى آن بود که بدست اشارتی بکند - یا - سرى بجنباند! از کتاب: بهارستان جامی

رفت که گوی زند. او را سپهسالاری بود "ازهرخر" نام این "ازهرخر" بیامد و عنان او را بگرفت و گفت: نگذارم که تو گوی زنی و چوگان بازی عمرولیت گفت: چونست که شما گوی زنی و روا دارید و چون من چوگان زخم روانداری؟ "ازهر" گفت: از بهر آنکه ما را دو چشم است. اگر گوی در چشم ما افتد بیک چشم کور شویم و یک چشم بماند که بدان جهان روشن بینیم و تو یک چشم داری، اگر اتفاق بد را یک گوی بدان چشم افتد، امیری خراسان را بدروید باید کرد. عمرولیت گفت: باهمی خری تو راست گفتی، پذیرفتم که هرگز تا من باشم "گوی" زخم. از کتاب "قابوسنامه".

قربت لفظی عجیب بین

نام «پالانی» و «پهلوی»!

رضاخان میر پنج پسر "داداش بیک" افسر سوادکوهی از ایل "پالانی" بود. نام این طایفه در تاریخ خانی طبع پتروگرا برد شده است و تا جایی که بیاد دارم غیر از آن تاریخ که وقایع حکام گیلان و لاهیجان و ظهور شاه اسماعیل و وحالات خان احمد گیلانی را مینویسد، نامی از این طایفه در تاریخ دیگر برده نشده است در بار فروش "بابل" از مرحوم میرزا محمود رئیس که مردی معمر و فاضل و درویش بود، شنیدم که میگفت:

شاه یعنی (رضاشاه) از ایل "پالانی" است. و از قضایین "پالانی" و "پهلوی" قرابت لفظی عجیبی موجود است. اما گمان ندارم خود شاه ملتفت نام عشیره خود بوده و این اسم خانوادگی یعنی "پهلوی" را بدین مناسبت انتخاب کرده باشد.

"پهلوی" قبلاً "اسم خانواده" میرزا محمود خان عضو وزارت پست که از فضلا و از آزادیخواهان معروف است بود.

از کتاب: تاریخ مختصر احزاب سیاسی تالیف ملک الشعراء بهار

از رساله دلگشای "عبیدزاکانی"

دفاع جاهلانه و گریه عاقلانه!

گویند روزی افلاطون نشسته بود با جمله‌ای از خواص آن شهر. مردی بسلام به وی درآمد و بنشست، واز هر نوعی سخن میگفت. درمیانه سخن گفت: ای حکیم، امروز فلان مرد را دیدم که حدیث تو میکرد و ترا دعا و ثنا میگفت که افلاطون حکیم سخت بزرگوار است و هرگز چو او کس نباشد و نبوده است. خواستم که شکر او بتو رسانم. افلاطون حکیم چون این سخن بشنید سرفرو برد و بگریست و سخت دلتنگ شد. آن مرد گفت: ای حکیم از من ترا چه رنج آمد که چنین دل تنگ شدی؟ افلاطون حکیم گفت:

مرا - ای خواه از تو رنجش نرسید ولیکن مصیبتی ازین بزرگتر چه باشد که جاهلی مرا بستاند و کار من او را پسندیده‌آید، ندانم که چه کار جاهلانه کرده‌ام که به طبع او نزدیک بوده‌است و او را خوش آمده است و مرا بستوده تا توبه کنم از آن کار. مرا این غم از آن است که هنوز جاهلم که ستوده جاهلان هم جاهلان باشند.

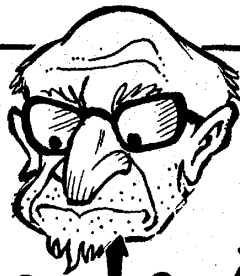
خیاط در کوزه افتاد!

در شهری مردی درزی (خیاط) بردروازه شهر "دوکان" داشتی، بردگروستان، و کوزه در میخی آویخته بود و هوش آن بودی که هر جنازهای که از شهر بیرون بردندی وی سنگی در آن کوزه افکندی و هر ماهی حساب آن سنگها کردی چند کس بیرون بردند و آن کوزه را تهی کردی و باز سنگ درهمی افکندی، تا روزگاری برآمد. درزی نیز بمرد، مردی بطلب درزی آمد و خبر مرگ او نداشت، در "دوکانش" بسته دید، همسایه او را پرسید که این درزی کجاست که حاضر نیست؟ همسایه گفت:

درزی نیز در کوزه افتاد!

نصیحت خر!

چنین گویند که "عمرولیت" به یک چشم نابینا بود، چون امیر خراسان شد، روزی بمیدان



استعفای بازرگان مورد قبول وزیر خارجه قرار نگرفت!

خبرنگار ما می‌افزاید:

گروهی از تفنگداران که احتمالاً توسط دکتر یزدی تحریک شده‌اند، نخست‌وزیر را تهدید کرده‌اند که اگر بخواهد استعفا بدهد، دست و پای او را می‌بندد و به‌زور او را مجبور به نخست‌وزیری می‌کنند. آنها همچنین به‌او تکلیف کرده‌اند بار دیگر با قیافه بشاش روی صفحه تلویزیون ظاهر شود، لبخند بزند و حکایت ملانصرالدین تعریف کند. آخرین گزارش رسیده حاکیست که علت استعفای مهندس بازرگان، تمام شدن حکایت‌هایی است که از ملانصرالدین نقل می‌کرده.

یا منفی (برای دکتر یزدی ارسال داشته‌است. گفته می‌شود تا زمانی که وزیر خارجه با استعفای بازرگان موافقت نکند، نه تنها نخست‌وزیر نمی‌تواند کناره‌گیری کند، بلکه به احتمال زیاد ممنوع‌الخروج نیز خواهد شد.

یک منبع موثق موقت بیه خبرنگار فائوس گفت: مشکل آقای بازرگان، فقط به دلیل مخالفت دکتر یزدی نیست، بلکه رئیس کمیته یا حتی آباء نیز با آن مخالفت کرده است و اگر استعفا نامه از سد این دو مخالف بگذرد، قبل از ارسال آن به قم، کمیته مستقر در سفارت آمریکا نیز باید آن را تأیید کند.

بدنبال شایعات سفت‌کن شل‌کنی که درباره استعفای رئیس دولت موقت انقلاب می‌رسید، سرانجام نیمه شب گذشته خبرنگار طاغوت از نیمه راه قم (نزدیک‌های نوفل لوشاتو - کهک سابق) گزارش داد که آقای بازرگان استعفای خود را نوشته ولی با مخالفت وزیر خارجه روبرو شده!

مهندس بازرگان، ابتدا برای رعایت سلسله مراتب، استعفای خود را به رئیس کمیته محل تسلیم کرد و پس از موافقت کمیته، برای آقای بنی‌صدر ارسال گردید. آقای بنی‌صدر بدون اظهار نظر برای آقای قطب‌زاده فرستاد و آقای قطب‌زاده پس از اظهار نظر (معلوم نیست مثبت

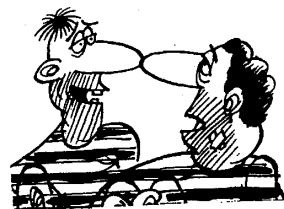


چه کسی سفیر لندن خواهد شد؟

درباره اینکه بالاخره چه کسی را به عنوان سفیر ایران به لندن خواهند فرستاد گزارش‌های ضد و نقیضی از تهران می‌رسد. آخرین خبر رسیده حاکیست که دامادهای هیچکدام از اولیای امور هنوز شرایط لازم را برای سفارت لندن احراز نکرده‌اند. از سوی دیگر گفته می‌شود که سفیر ایران در انگلستان ۲ ماه قبل انتخاب و از تهران به قم اعزام گردیده و نامبرده از همانجا امور سفارت در انگلستان را زیر نظر گرفته است. ضمناً نظریه‌ای که شایع شده آقای "قطب‌زاده" به‌زودی به‌عنوان سفیر به لندن خواهد آمد، دیروز را دیوتلو بی‌یون "بی.بی.سی" اعلام کرد که به‌محض ورود ایشان به لندن، خانم آنجلا ریپون، تنها گوینده مونته تلویزیون بی.بی.سی با چادر و چاقچور و روسری ظاهر خواهد شد!

اصلاح کتاب‌های درسی

چند شب پیش بنده زاده که تازه به مدرسه رفته‌است کتابش را آورد پیش من و گفت: بابا اینجا نوشته‌است آن مرد سید ندارد مادر بادم ندارد و قس علیهذا و بعد ادامه داد ما که آنقدر منابع زیر زمینی داریم و کشوری غنی هستیم و روزی چهار میلیون بشکه نفت به خارج صادر می‌کنیم و معادن مس سرچشمه امون بکرو دست نخورده باقی‌است چرا باید آن مرد سید و ایضا "مادر بادم نداشته باشد! منکه از حاضر جوابی و استدلال کودک‌کش سالهام شاخ درآورده بودم کتاب را از دستش گرفتم و با عصیانیت گفتم این کتاب مال زمان طاغوت است ما الان همه چیز داریم! به همین خاطر به مسئولین وزارت آموزش و پرورش پیشنهاد می‌کنم که هر چه زودتر در صدد رفع این مشکل بر بیان و کتاب‌های درسی را اصلاح کنند و به آن حال و هوای روز بدهند! وگرنه همین نداشتن‌ها و منفی‌بافی‌ها در آینده مستمکی خواهد شد برای یاهو سریان و عوامل صهیونیسم و امپریالیسم که پشت سرما لغز بخوانند و بگویند این‌ها که آنقدر دم از پیش رفت می‌زنند هیچی ندارند!



از: گیله مرد

آرزوی مستضعف

شود آیا که سر بر ج حقوق بدهند؟ روح تازه به تن زندگی من بدمند؟ بچه‌ها دفتر و کاغذ بخرند از بازار مشق‌ها را بنویسند همه بی آزار؟ صبح پی‌گریه سوی مدرسه خود بروند از پی "پول" سر کوچه پی من نروند! زن من دادسر من نزنند، پول بده! پول کفش و کت و هم دامن مقبول بده! میشود، زنده بمانم بخرم یک خانه قرض‌هایم بدهم داخل این کاشانه؟ میشود کفش و کلاهی بخرم تا امسال سرفکنده نشوم پیش همه همچون "دال" ای خدا مشکل مستضعف خود چاره نما که دگر خسته شدم، پاک فتادم از پا!

اطلاعیه شهرداری لندن

اخیراً مشاهده شده‌است که بعضی از ایرانیان شاهدوست و شعار نویس اطمینان دارند با نوشتن این شعارها، می‌توانند شاه را به ایران باز

داریم مادام که در توالتهای ما به انجام وظیفه مشغولند، احساسات شاهدوستانه خود را بهار نمایند.

شهرداری لندن

گردانند، شهرداری لندن تسهیلات لازم از قبیل توالت اختصاصی و قلم مازیک در اختیار آنان خواهد گذاشت اما اگر منظورشان صرفاً کثیف کردن دیوار آبریزگاه‌های ماست استدعا

من شاهد افتتاح کانال

سرپرست کانال سوئز بازگشائی کانال

گروهی به طرفداری از کانال يك درخيابان ها دست به تظاهرات

مقدمه

وقتی خبر تعجب آور گشایش تلویزیون دو بگویم رسید از شدت خوشحالی نزدیک بود قالب تهی کنم! با خودم گفتم واقعا اگر این خبر درست باشد و بعدا "توسط سخنگوی دولت تکذیب نشه دیگه تمام مشکلاتمون حل میشه او کارا رو برا خواهد شد! چون تمام نگرانی ها و ناراحتی ها بخاطر همین کانال دو بود! اصلا" آگه حقیقتش را بخواهید تو شیش هفت ماه گذشته اکثر تحصن ها و اعتراض ها و راه پیمائی ها و اعتصاب غذاها بخاطر همین مسئله بود ولی چون گروه ها روشن نمیشه ماجرا را اعلام کنند به بهانه کار و مسکن و پول و آزادی و احقاق حق و غیره و غیره تظاهرات میکردند در حالیکه هدف اصلی همین آغاز کار تلویزیون دو بودو بس!

آغاز کار

باری وقتی از طریق رسانه های گروهی متوجه شدم که عنقریب کانال دو تلویزیون کارشو شروع میکنه با عجله رفتم منزل و سه روز و سه شب پای تلویزیون نشستم و فقط کانال دو را گرفتم به همین خاطر من اولین کسی بودم که شاهد افتتاح کانال دو بودم و از پخش برنامه در این کانال آگاه شدم!

دو روز اول از برنامه خبری نبود و فقط چند خط متقاطع و درهم و برهم بر روی صفحه تلویزیون مشاهده میشد که ابتداء فکر کردم برنامه همین است! ولی روز سوم ناگهان چشم به جمال بی مثال یک گوینده روشن شد اما طرف تا اومد خوش و بش کنه و بازگشائی کانال دورا تبریک بگه برق خونه ما رفت و بنده رو پاک کلافه و عصبانی کرد!

استفاده از اف ام

ولی من ناامید نشدم و با رادیوی باطری خانهام کنگار رفتم تا از موج اف ام صدای کانال دو را بگیرم!

فانوس ۱۲

بعد از ده دقیقه جستجو بالاخره پیدا شد کردم خودش بود گوینده داشت اعلام برنامه میکرد و میگفت: بعد از پخش اخبار کنسرت رقصی از سامیه جمال براتون پخش میکنم و بعد چند ترانه شاد غربی خواهید شنید! بعد از ترانه های غربی فیلم آخرین تانگو در پاریس را خواهید دید و در پایان برنامه چند واریته ایتالیائی را خواهید دید!

باورم نمیشد به زمین و زمان بد و بیراه میگفتم بویژه به برق منطقه ای، به به چه برنامه هایی عالییه واقعا! عالییه! دست مریزاد!

تلفن به یک دوست

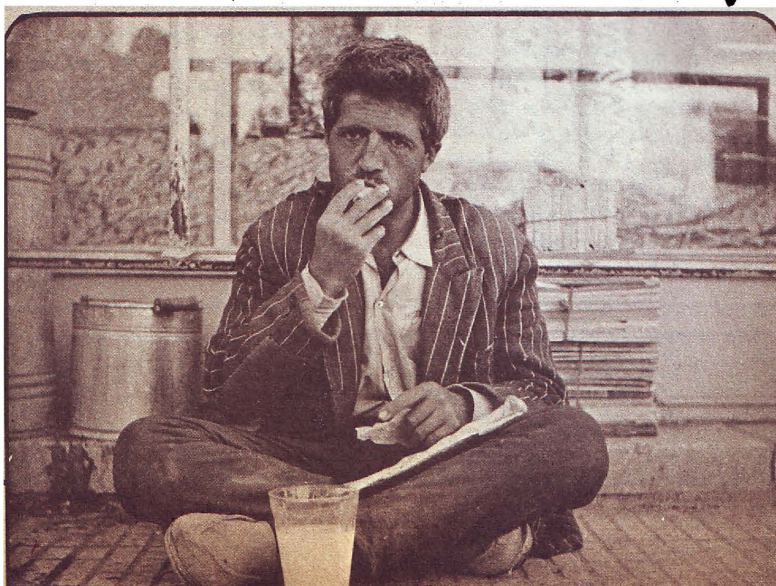
با ناراحتی بلند شدم تلفن یکی از دوستانم را گرفتم تا بهش بگم فوراً "کانال دو رو بگیره و از برنامه های جالبش لذت ببره!"

— الو
— بله بفرمائید
— حسن جون توئی
— آره خودم

— داری چکار میکنی؟
— دارم به برنامه های بی بی سی گوش میدم
— بی بی سی چیه مردحسابی اون ا تمام حرفاشون دروغه!
— چطور چند وقت پیش گوش میدادی؟
— اون موقع درست حرف میزد!
— خوب حالا چکار داری؟
— میخواستم بگم برق داری؟
— آره داریم!
— پس فوراً "کانال دو را بگیر!"
— کانال دو؟
— آره
— مگه کارشو شروع کرده؟
— آره با بازو دباش بگیر! الان سامیه جمال داره میرقصه!

(بعد از چند دقیقه)
— گرفتم ولی از رقص خبری نیست
— چرا من اعلان برنامه ها شو نو شنیدم!
— نه بابا الان داره مذاکرات مجلس پخش میشه

عکسی از تماشاچیان کانال دو را نشان می دهد!



دو تلویزیون بودم !!

دورا به مدیر کانال دو تبریک گفت !

زدند ! ★ شایعه پخش فیلم رضا موتوری از کانال دو تکذیب شد !!

آخرین خبر

آخرین خبر رسیده از کانال دو حاکی است که دست اندرکاران این کانال برای تماشای برنامه های خود تعدادی تماشاچی با حقوق مکفی استخدام میکنند !

وراه پیمائی زدند! این گروه با خود پلاکارتهائی حمل میکردند که روی آنها نوشته شده بود !
کانال دو سابق نابود باید گردد !
تلویزیون مردمی ایجاد باید گردد و یکسری از این حرفهای همیشگی !
این راه پیمائی تاجلوی دانشگاه ادامه یافت و بعد با دخالت طرفداران کانال دو پایان یافت !

— نه چون تو اشتباه گرفتی خود من شنیدم که گفت بعد از رقص سامبه جمال چند ترانه شاد غربی و بعد واریته ایتالیائی !
— شوخی نکن از کجا شنیدی ؟
— از رادیوی افام !
— قاه قاه قاه !
— چرا میخندی ؟
— واسه اینکه تو صدای تلویزیون کویت رو گرفتی اون برنامه ها مال اونجاست !
در این وقت از شدت ناراحتی گوش رو قطع کردم و برق آمد !

مصاحبه با

یک تماشاچی

بعد از بازگشائی کانال دو تصمیم گرفتیم به کوچه و خیابان برویم و از نظر مردم و درباره برنامه های این کانال آگاه شویم ! اولاً " اکثر مردم از افتتاح کانال دو اظهار بی اطلاعی میکردند و گروهی هم نسبت به ما این رویداد تاریخی بی تفاوت بودند ! ولی ما بعد از مدت های پرسه زدن توی خیابان ها به یک نفر برخوردیم که قیافه اش نشون میداد تماشاچی است ! چون چشماش پف کرده بود و فوق العاده عصبانی به نظر میرسید ! رفتیم جلو تا باهاش مصاحبه ای ترتیب بدیم ! آقا میشه خودتونو معرفی کنید ؟

— نه ایدا " نمیشه !
— من از مجله " فانوس " آمدم
— از هرجا که آمده باشی نمیشه !
— آقا مثل اینکه شما تماشاچی هستی ؟
— بله درسته
— خوب برنامه ها شظور بود ؟
— عالی بود منومخ کرده بود !
— پس شما راضی هستید ؟
— از چی ؟
— از کانال دو !
— کانال دو چیه برادر من تماشاچی فیلم سینمائی هستم !

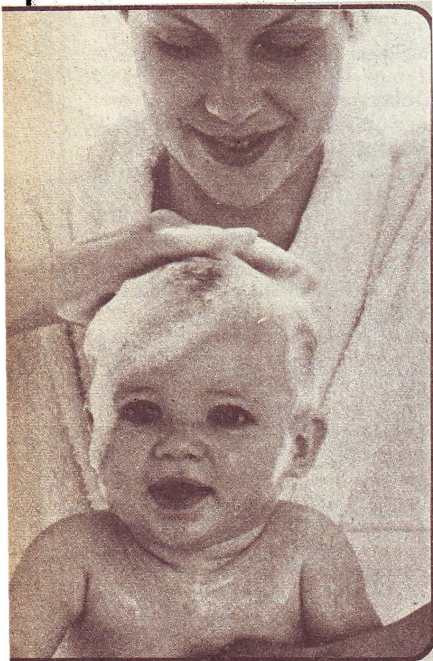
تبریک

محافل نزدیک به کانال دو تلویزیون امروز بطور سربسته در اتاق های دربسته به خبرنگار فانوس گفتند تنها کسی که تا به حال بازگشائی کانال دو را با تبریک گفته است ! سرپرست کانال سوئز است چون ما هم متقابلاً " جندی قیسل بازگشائی کانال سوئز را از همین کانال به آنها تبریک گفتیم !

این محافل هم چنین اضافه کردند که کانال دو در نظر دارد به برنامه های خود رنگ و روی مردمی بدهد تا برنامه هایش با اقبال همگانی روبرو شود ! در ضمن همین محافل این شایعه بی اساس را که قرار است فیلم های مبتذل رضا موتوری و قیصر از کانال دو تلویزیون پخش شود شدیداً " تکذیب کردند و خاطرنشان ساختند که کانال دو از این هجویات بدو راست و هرگز اجازه ای مصاحبان این جور فیلم ها جهت تاخت و تاز در کانال دو داده نخواهد شد !

مخالفت با کانال دو

بدنبال بازگشائی کانال دو امروز گروهی از مردم کوچه بازار در خیابان به راه افتادند و بخاطر بازگشائی این کانال دست به تظاهرات

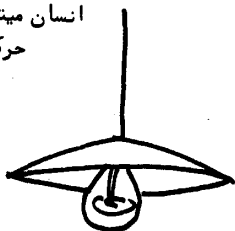


به پیروی از کانال دو این مادر دارد سر بچماش شیر میمالد تاوی را به تماشای تلویزیون مجبور سازد !

بخار معده !

(اگر داری تو عقل و دانش و هوش)
 مکن قول و قرار خود - فراموش
 مده قولی که گر پرسد کسی - کسی ؟
 جوابش نیست - جز وقت گل نی
 بخوان این جمله - مرداست و قولش
 کمی دقت بکن - در حوش و حولش
 مزن زیر فلان قول و قرار
 که بد قولی ، کند بی اعتبار
 اگر قولی دهی - چاخان نباشد
 نظیر وعده‌ی خوبان ، نباشد
 بجای حرف - رو سوی عمل کن
 عمل را ، مثل یک دلیر - بفل کن
 مده وعده و وعید خشک و خالی
 مکن پیمان خود را - ماستمالی
 ندانم معنی قول شرف - چیست ؟
 فلان بد قول را - اصلاً هدف چیست ؟
 در این دوران - چه بدعه‌ی زیاد است
 تو گوئی عهد و پیمان - مثل باد است
 فغان زین وعده‌های کاذبانه
 که باشد باب - این دور و زمانه
 بمردم میدهند امروزه ، بسیار
 دمامد وعده‌ی این کار و آن کار
 ولی این وعده‌ها - گردد فراموش
 رود از یاد و کم کم ، افتد از جوش
 چه سودی هست ، در آن وعده‌دادن
 که باشد موعد آن - وقت خرمن ؟
 خوشا روزی که بین تیپ موصوف
 شود این وعده‌های پوچ - موقوف
 همه خوش قول و غیرتمند باشند
 به عهد خویشان - پا بند باشند
 عمل گردد زیاد و حرفها - کم
 دهد هر (زید) وعده - مثل آدم
 هر آنکس وعده و حرفش دروغ است
 پتیر و خاماش - کشکاست و دوغ است
 خلاصه - وعده باید وعده باشد
 نه از روی بخار معده باشد

انسان میتواند ۳ برابر نور حرکت کند .



- ما که نوری نمی بینیم .

هفت خوان راندگی !

کف دستشان نگذاری دست از سر
 کجالت بر نمیدارند ، خوان ششم
 "تصادفاست" که ناگهان متوجه
 میشوی ماشینت خورد و خاکشیر شد
 و تازه ضارب هم چیزی طلبکار است
 و بلاخره خوان هفتم مساله صور-
 تحساب تعمیرگاه است که وقتی به
 دست میدهند می بینی خودش
 هفت خوان علیحده دارد ، بشرح
 زیر - ۱ - بازدید از درب عقب
 دویست ریال - ۲ - فوت کردن
 به داشبورد یکصد ریال - ۳ -
 نگاه کردن توی آینه ۵۰ ریال - ۴ -
 نشستن روی صندلی جلو برای دو
 دقیقه یکصد ریال - ۵ - پائین
 کشیدن شیشه عقب و تعویض هوای
 اتومبیل دویست ریال - ۶ -
 نشستن روی گلگیر جلو برای چائی
 خوردن یکصد و پنجاه ریال - ۷ -
 تف کردن روی آئینه ۵۰ ریال .

واقعا "راندگی در شهر مثل
 گذشتن از هفت خوان رستم است
 خوان اول مشکل پارکینگ است این
 موضوع گاهی آدم را چنان عصبانی
 میکند که میخواهد ماشینش را روی
 بام پارک کند . خوان دوم رد شدن
 از مقابل پلیس راهنمایی است بدون
 اینکه ورقه جریمه صد تومنی زیر
 برف پاکن الصاق شود . خوان سوم
 جان بدر بردن از دست ماشین
 دزد هاست که با یک لحظه غفلت
 اتومبیل را برده اند ، خوان چهارم
 گیر کردن در خیابانهای قاراشمیش
 شهر پشته سرگذاشتن "راه بندان"
 است . خوان پنجم پشته سرگذاشتن
 آدم‌های لنگ بدست است که حتی
 سرچهارراه ها هم ول کن نیستند
 و با لنگ کثیف خود شیشه اتومبیل
 را کثیف تر میکنند و تا یک یکتومنی



با احتیاط !

رازدل "فانوس" جان بگشا ولی با احتیاط !
 کج روی ها را بکن افشا ولی با احتیاط !
 هرکسی برداشت گامی بر خلاف نفع خلق
 پیش خلق او را بکن رسوا ولی با احتیاط !
 نا رسایی هرکجا دیدی بیان کن بی هراس
 باش دز این مرحله گویا ، ولی با احتیاط !
 خویش را مسئول میدانی اگر در نزد خلق
 فاش کن نامردمی ها را ولی با احتیاط !
 در ره افشای حق باکاز چماق داران مدار
 راه حق پیوسته طی بنما ولی با احتیاط !
 کج روان را انتقاد ارتلخ باشد همچو زهر
 میشود با طنز چون حلو ، ولی با احتیاط !

لحظہ ہائی با «عید»

چه سود از دهانی که دندان ندارد

مشکل زباله در پاریس هم هست .



— پس ما هم توی پاریس زندگی میکردیم و خبر نداشتیم .

● پندری با پسر خود ماجرا می‌کرد که تو هیچ کاری نمی‌کنی و عمر در بطلالت بسر می‌بری. چند با تو گویم که معقول‌زدن بیاموز سگ زچمبر

● مولانا قطب الدین عیادت
بزرگی رفت ، پرسید کہ چہ
رحمتداری گفت : تبہ می
گیرد و گردن درد میکند .
اما شکر کہ یک دو روز است
تبہ شکستہ است اما گردن
هنوز درد میکند . گفت : دل
خوشدار کہ آن نیز در این
روزہ می شکند .

از نوع کله و کفگیر !!

یک دو سه امتحان میکنم
این جمله درست در لحظه
ورود رجبعلی خان به خانماش به
گوش رسید و بلافاصله پس از آن
صدای برخورد شدید دوجسم در
اتاق طنین افکند.

یکی از این دوجسم عبارت
بود از یک عدد کفگیر و جسم دیگر

— نه
رجبعلی خان چند لحظه فکر کرد و
گفت
— لابد فهمیدی که با سکرتر اداره مون
رباطه دارم.
عیال رجبعلی خان در حالی که
دندانهایش را به هم میسایند و
بازه گفت

عبارت بود از کلمه جبعلی خان.

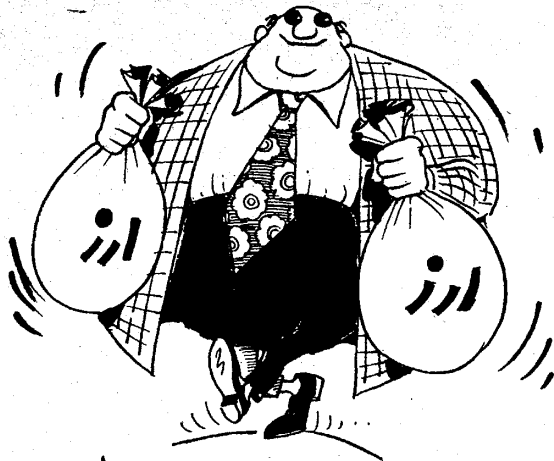
عبارت بود از کلمه رجبعلی خان،
هیچی دیگر رجبعلی خان
پس از برخورد نزدیک از حال رفت
و بی هوش نقش زمین شد.
پس از یک چند دقیقه‌ای که بیهوش
بود چشمانش را باز کرد و عیالش
را دید که پای یعدد کفگیر در دست
دربار برش ایستاده است.
رجبعلی خان دستی به سرش کشید
و خیلی آرام و آهسته گفت
— عزیزم، "حتما" اون نامه عاشقانه
رو که برای دختر همسایه نوشته‌ام
پیدا کردی؟
عیال رجبعلی خان گفت
نه

رجبعلی خان گفت
— پس حتماً قمرالہلوک بہت گفتہ
کہ دیروز چقدر پشت سرت حرف
زدم و بدویہراہ تائرت کردم .
عبالرجبعلی خان گفت .

شعر ضربی :

خونه بچه داریه !

اگر اثاث منزلت همیشه جا بجا همیشه
اگر که فرش تازه ات دوروزه نخ نما همیشه
اگر ز ضربت لگد ساور تو تسّا همیشه
پیرهن سفید تو اگر که تسو بخاریه
بروشین و جیک نزن خونه بچه داریه
آجر سالمي اگر نموده روی بام تسو
صدا اگر نمی دهد رادیو و گرام تسو
اگر مگس وول میخوره توی ناهاروشام تسو
بخور صدا شود رنبار - اگر چه کوفت کاریه
بروشین و جیک نزن خونه بچه داریه
وقتی که شال گردنت می خوره تاب دم زن
وقتی که احمد می پره تور خت خواب دم زن
وقتی که اکبر میره باشیرجه تواب دم زن
که پشتک و پریدن و دویدن اختیاریه
بروشین و جیک نزن خونه بچه داریه
اگر رجب با قلمش پنجره رو رنگ می زنه
اگر تقی بانیرکمون به درودیوار می زنه
اگر نقی ز پشت در بیخودی هی رنگ می زنه
اگر حسن با صدلی گرم اتول سواریه
بروشین و جیک نزن خونه بچه داریه



نه در غربت دلم شاد و نه جایی در وطن دارم !

حاشیه منظوم بر اخبار !

* اغلب دختران امریکائی قبل از رسیدن به سن بیست سالگی گرفتار آستنی ناخواسته میشوند .

فلون دختر ، که در اون مرزوبومه
خودش میخواست - ناخواسته کدومه ؟ !
برای برخی اقوام فرنگی
نداره فرق - زشتی با قشنگی
بله - ای آنکه هستی کشته ی غرب
سبیل را مکن ، با دنبه شان چرب
مخور هی گول زرق و برق هاشون
ببین وضع فساد نابجاشون

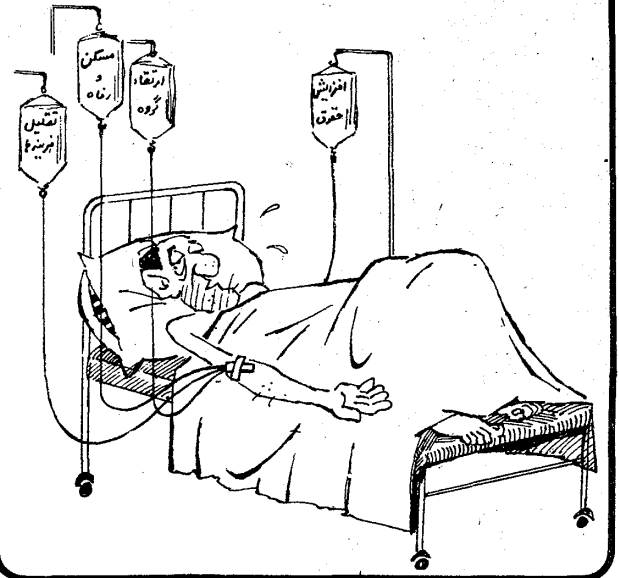
* برخی از مطلعین خارجی اعلام کردند که بشر ، ده برابر بیش از آنچه برای نابودی کامل کره زمین کافی است ، اسلحه در اختیار دارد .

رقم - بسیار وحشتناک باشد
حساب این خلاق پاک باشد !
شود آدم از این رخداد - مبهوت
که دنیا گشته ، جوانبار باروت
نمیدانم بشر - با اینهمه هوش
چرا بیحدزند - هی حرص و هی جوش ؟
کجا نازد ؟ چه می خواهد به عالم
گمان دارم ، نمیداند خودش هم !

* توسط یک دانشمند آمریکائی ، مغز مصنوعی هم ساخته شد .

تو ای آقای دانشمند مخ ساز !
بیادراین جهان - طرحی نوانداز
مخ مصنوعی ات ، گر بی ثمر نیست
و احیاناً نظیر مغز خر نیست !
کمی از آن - به بی مخها - عطا کن
بیا درد مجانین را ، دوا کن
عوض کن مغز جنگ افروز ها را
شقی ها - پست ها - پفیوزها را

یک کارخانه جدید برای تولید سرمهای تزریقی ایجاد میشود .



۳۵ میلیون مخالف !

در زمان طاغوت وقتی چوئن لای
نخست وزیر سابق چین کمونیست
به تهران آمد در حین انجام مذاکرات
رسمی شاه سابق ازش ستوال کرد:
شما در چین کمونیست چقدر مخالف
دارید؟
چوئن لای گفت - در حدود سی و
پنج میلیون نفر و بعد روبه طرف
شاه کرد و ازش پرسید شما چقدر؟
شاه جواب داد: مال ما هم همین
حدوده!

« آب و فواید آن »

آزادی قلم در آب انبار !

علی آباد رفته بودیم با دختر عمه خود در چشمه آب تنی کردیم . پس نتیجه میگیریم آب برای موجودات زنده و دختر عمه آنها نیز نشاط آور است .

دیگر از فوائد آب ، آبگوشت میباشد . در خانه ما هر وقت مهمان می آید آبگوشت درست میکنیم و در آن آب زیادی میریزیم و با مهمانان میخوریم و آنها دیگر به خانه ما برنمیگردند .

در زمانهای قدیم که شهرها لوله کشی نبود در خانه ها آب انبار وجود داشت و آب را در آنجا ذخیره میکردند اما امروز که آب لوله کشی داریم آب انبارها خالی میباشد و مردم کتابهای خود را در آنجا قایم میکنند و عموی ما ، خودش هم چند روز توی آب انبار قایم شده بود و از آنجا اعلامیه مینوشت .

پس نتیجه میگیریم که قلم در آب انبار آزاد میباشد .

آب مایه زندگی میباشد و برائد زیادی برای شیر فروشها و غلت فروشها دارد . از آب استفاده می فراوانی بعمل میآید و از آب - تر آلود ماهی میگیرند . یکی از برائد آب فواره میباشد . آب برای رفع تشنگی نیز مفید است و - نشمندان هر وقت تشنه شان میشده آب میخورده اند و پادشاهان بزرگ - ر دشمنان خود را زیر آب میکرده اند . پس نتیجه میگیریم آب برای پادشاهان و ددگستر مفید است .

دیگر از فوائد آب ، وضو و دست نماز میباشد که باعث میشود انسان در جامعه ترقی کند و در این دنیا به بهشت برود . بطور کلی آب برای موجودات زنده مثل انسان و حیوان و گیاه و بنز و پژو و فیات لازم است و در رادیاتور آنها میریزند در آب موجودات مفیدی زندگی میکنند که کوچکترین آنها خاکشیر و بزرگترین آنها ناوگان هفتم آمریکا میباشد .

ما پارسل تابستان که به

ضرب المثل های عصر

« ۳ » و - « یوزی ها » !

زمستون میرسه و روسیاهی به یخ میمونه !

نونت نبود ، آبت نبود ، عیالوار شدنت چی بود ؟

مفتخور به نزول خور میگه روت سیاه - مختکر میگه صل علا !

آب که از سر گذشت ، قورباغه ابوعطا میخونه !

موش تو سوراخ نمیرفت ، میگفت ظرفیت تکمیله !

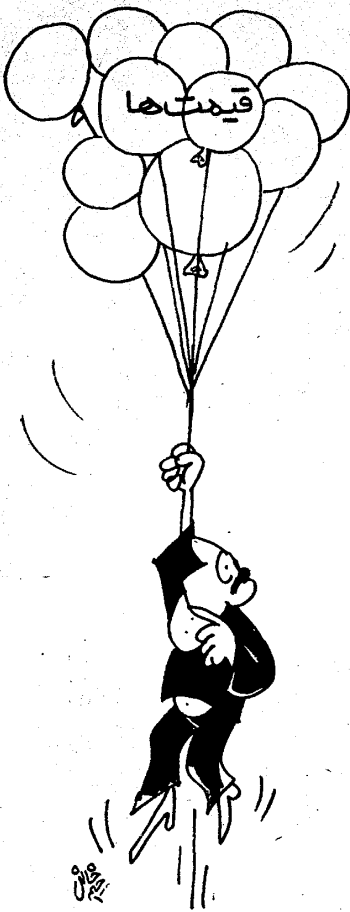
همه رو مار میزنه - مارو شهرک سازهای کلاهیبردار !

دنیا ببین چه فیسه - زلف نگار هر پیسه .

نوش نداره اشکنه - مشغول بشکن بشکنه .

آسه برو ، آسه بیا تا ترافیک کفرت رو نیاد ره !

قیمت ها روز به روز بالا میرود .



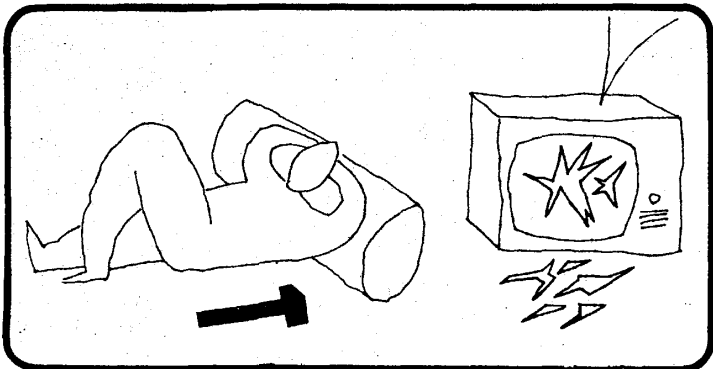
طرف دار

میکن در زمان طاغوت کبیر به خبرنگار خارجی از شاه سؤال میکنه: اگه کسی از آرمان های شما طرفداری کنه چکارش میکنید؟ شاه جواب میده: هیچی طرف دارش میکنیم !

لین به لون در ...

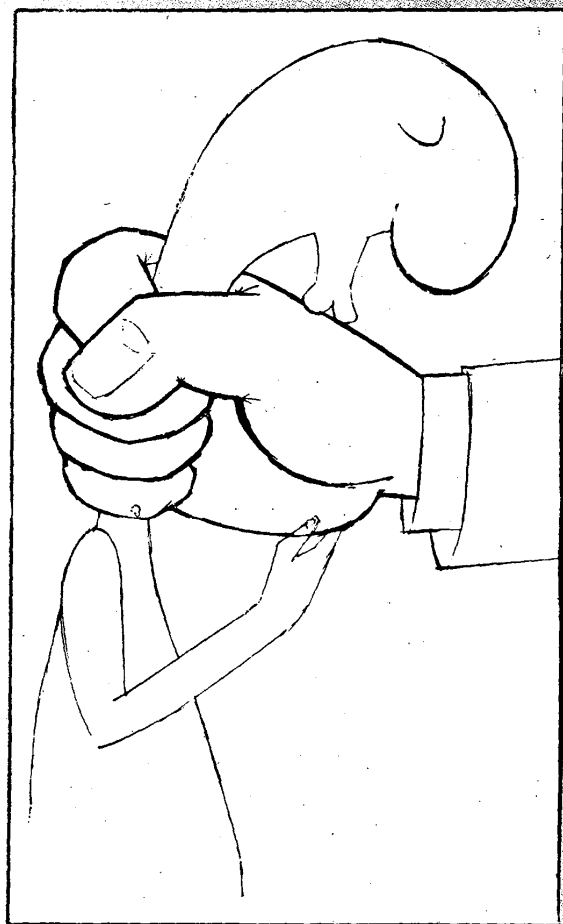
یک نفر خطاب به مجله ای نوشته بود که با ۲۱ سال سابقه خدمت ماهیانه فقط ۱۷۰۰ تومان حقوق میگیرد .

بنظر بنده اینکار اشکالی ندارد، چون بودند نور چشمی های تازه از فرنک برگشته که با یک سال سابقه کار، ماهیانه فقط ۱۷۰۰۰ تومان دریافت میکردند ، این به اون در !



شمال

جانی برای ماشین اشتباهات
کشتن های آشوب را دور کنید
و بکن نه بیرون میده



نمایشگاه

مجموعه منت

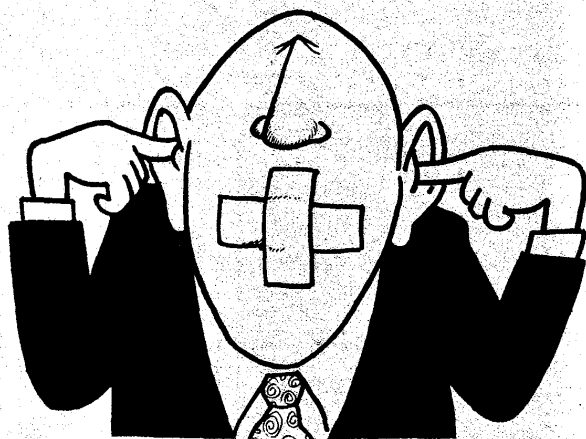
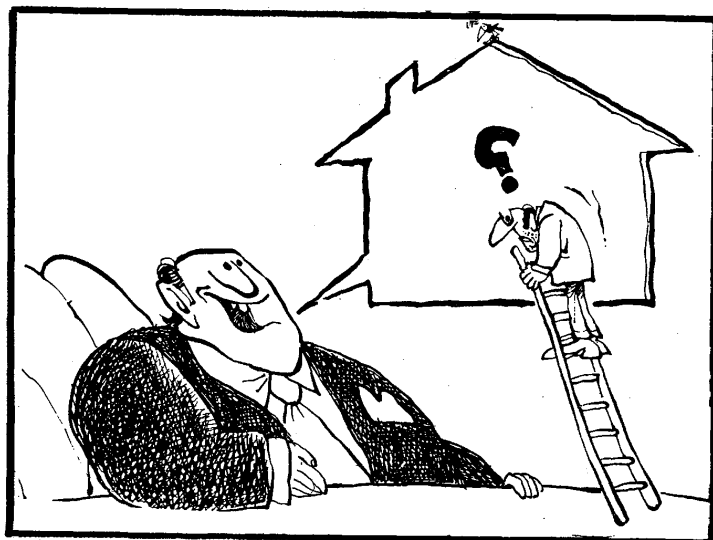
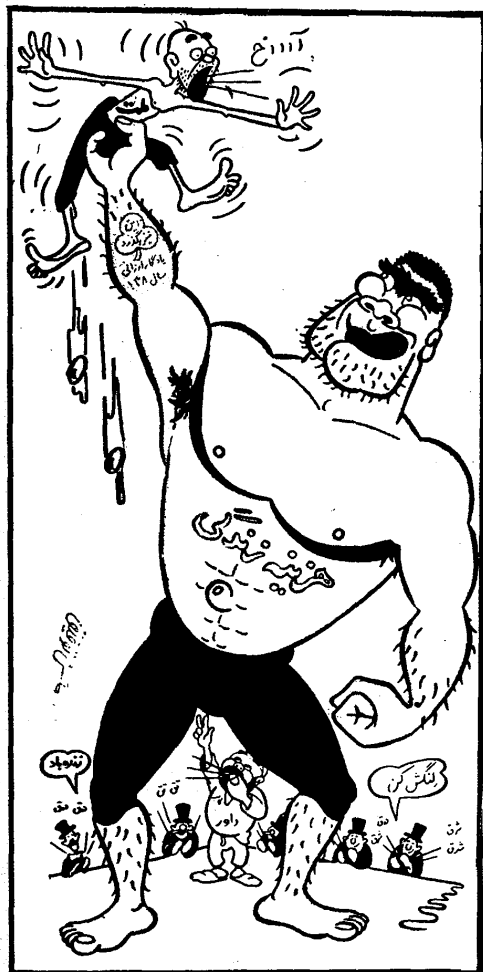
کاریکاتورهای

های نامدار ایران

شلینگ - روتر - حسن

احمد سخاورد - اردشیر

کامبیز درم بخش - احمد



نفسه ای از
تاریکاتوریست

ون ...

ویق - غلامعلی لطیفی -

حصص -

ربانی ...

• در این دنیای پهناور زمانی هم یافت میشوند که گاه گاهی راست میگویند .

• یکی از بانوان متخصص در فن دروغگوئی را عقیده بر آن است که عالی ترین دروغ آن است که شنونده دریاور کردن آن حتی یک لحظه هم شک و تردید بخود راه ندهد .

از اینجا و آنجا و هر جا که بود

خطاب خداوند ! از : شادروان محمد پروین گنابادی

شادروان استاد محمد پروین گنابادی نویسنده محقق و مورخ مشهور در مقاله های که پیرامون مدارس قدیم مشهد و شیوه تدریس آنها مینگارد ، در فصلی که به مدرسن فلسفه و حکمت اختصاص یافته مینویسد : مرحوم

آقا بزرگ حکیم از خاندان شادروان حاج میرزا حبیب ، مجتهد و شاعر اعلی اله مقامه بیشتر در منزل خود درس میداد و اضافه میکند : شادروان حاج فاضل از مجتهدان بنام بود و محضرهم داشت و در ضمن درس

لطیفه ها میگفت که یکی از آنها بدین شرح است : "روزی دربارۀ "قلب ماهیت" تدریس میکرد و طلبه ای گفت : جناب فاضل اگر ماهیت اشیا قلب نمیشود ، پس چگونه آتش به حضرت ابراهیم سرد شد ؟" حاج فاضل که هنگام مخاطب

ساختن اشخاص آنان را مؤمنین مینامید بدین درنگ پاسخ گفت : - مؤمن اگر آن خطابی را که خداوند به آتش کرد ، به توهم می کرد ، سرد می شدی ! طبیعی است که شاگرد سربیز افکند و خجلت زده بر سرجای خود نشست !

مقام ...

از : سید محمد هاشمی کرمانی

یکی بز به گرگی ز بامی بلند سخن گفت نالایق و ناپسند ز پائین به حسرت چنین گفت گرگ تو را بام بنموده اینسان بزرگ فرو تر اگر آئیی و ایستیی کنم آشکارا که ای ، کیستی ؟

بسی دود که گردد بلند از مقام چون بز که شد بر هوا روی بام

از : باستانی پاریزی

شیشه عینک فساد و شکست چشم مستت سلامت ای سرمست من نگویم تو خود بده انصاف شیشه را دست مست کس داده است ؟

در باره دروغ گفته اند :

• پیمان شکنی یکی از شاخه های دروغ است ! " زرتشت "

• دروغ زائیده احتیاج است ، اما برآستی در روزگار ماکمی است که احتیاج نداشته باشد ؟ - ح

• آنکس که گفت بهر تو مردم دروغ گفت من راست گفته ام که برای تو زنده ام

دردنامه ... از : مسعود فرزاد

حدیث درد گفتند و شفتند شفتند و دریغائی نگفتند مگر افسانه جن و پری بود ؟ که کودک وار بشفتند و خفتند ؟ مگر یاسین به گوش خر بخواندیم ؟ که بس خواندیم لیکن کم شفتند ؟ چو خر در پیش افکندند سر را دل آسوده به راه خویش رفتند نثار راهشان کردیم گوهر چو خس آن را ز پیش پا برفتند طیبانی خیانت پیشه بودند که از بیمار ، درمان را نهفتند بپژمردندی از بشکفتن ما بمیراندند ما را ، خود شکفتند از این داد و ستد فریاد کز ما گرفتند و گرفتند و گرفتند کنون از دولت خود سرخوش اما ز فقر و محنت ما در شکفتند چنین کانان بیفکندند ما را خدائی گر بود ، روزی بیفتند ...



ازدواج

از نظر جامی

چو عیسی گر توانی خفت بی جفت مده نقد تجرد را ز کف مفت ز دیده خواب راحت دور کردن به از هم خوابگی با حور کردن به گلخن پشت بر خاکستر گرم به از پهلوی زن بر بستر گرم

جواب قانع کننده !

متممی را بدادگاه احضار کردند و قاضی از او پرسید ، شما قرامی کنید که به همراه پول جواهرات و دیگر اجناس و اشیاء قیمتی رانیز بسرقت برده اید ؟ و متمم جواب داد : - بله جناب قاضی ، آخر من هم مانند بعضی از فلاسفه عقیده دارم ، پول به تنهایی خوشبختی و سعادت نمی آورد ، این بود که قدری اشیاء قیمتی و عتیقه را هم دستش زدم !

از: محمدعلی شریفی! مسند نشینان!

دل بستگان مسند و منصب چه غافلند ز گردش زمانه و از دور روزگار گردند، صندوقی که بدان تکیه میزنند جرخد گهی بسوی یمین و گه از یسار یی کسی نماند و نماند بیک قرار جز نقش نیک خواهی و پاکیزه گوهی بر صفحه حیره نمانده است پایدار شیرین ترین حکایت و دلکش ترین حدیث نام نگو بود که بماند به یادگار نامی که بسته است بدان قدم آدمی نامی که برتر است ز صد قصر زرنگار

آدم پر توقع!

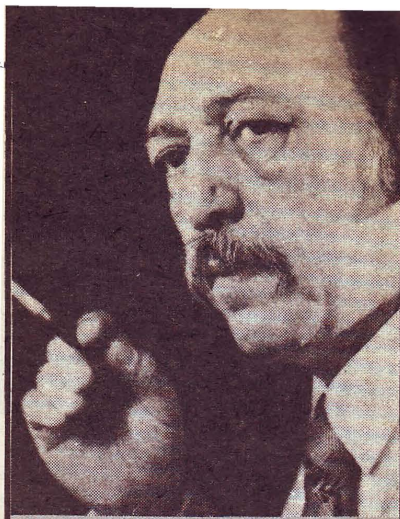
روزی یکی از نخست وزیران پیشین ضمن تعریف از خاطرات روزگاران گذشته برای چندتن از دوستانش میگفت: وقتی که من با زرس وزارت دارائی شدم، پدرم با استهزاء بهم گفت چشم روشن، حالا دیگه کارمند دولت شدی؟ و وقتی که به وکالت مجلس انتخاب شدم به من گفت: "اینهم شد شغل و کار؟..." و هنگامیکه وزیر شدم به طعنه گفت: "عجب قحط الرجالی در این کشور شده است!" افسوس! پدرم پیش از این که من به نخست وزیری برسم عمرش را بشما داد و گرنه معلوم نبود آن موقع چه متلکی بارم میکرد؟ لابد میگفت: "توهم شغل برای خودت انتخاب کردی؟ این شغل که ترقی ندارد!"

دلیل قاطع!

مردی دماغ بزرگ و در عین حال ریش کوسه ای داشت در مجلسی از یکی از رفقا سؤال کرد نمیدانم چرا ریش من کوسه و کم موست و ظریفی گفت: برادر تعجبی ندارد و دلیلش آن است که ریش جنابعالی در زیر سایه و پناه دماغ بدین بزرگی که مانع تابش آفتابست هیچگاه رشد و نمو طبیعی نخواهد کرد.

برای تبلیغ چه ها نمی کنند!

در یکی از گورستانهای آمریکا، روی سنگ قبری، عبارت عجیب و در عین حال جالب زیر منقوش است: آرامگاه ابدی "جیم براون" مؤسس و مدیر تجارتخانه "براون و شرکا" سازنده بهترین اسلحه ها و کوسه ها، روغن جلاها، محصولات این تجارتخانه در دنیا بی نظیر و بی رقیب است. یک هفته آزمایش، شما را مشتری دائمی این تجارتخانه میکند! فانوس - ملاحظه می کنید که دیگران برای تبلیغ کالاها خود از چه راههایی نظر خلق خدا را جلب می کنند اما شما از چهار خط آگهی دادن به ما هم خودداری می کنید، همینکه که کالاها پتان باد می کند و مجبورید چند برابر قیمت اصلی بفروشید!!



خدمت پیران و پند جوانان

از: فریدون توللی بسبک گلستان

سالی چند پیش از این، که اقتضای زمان، بزرگ مردی خلوت نشین، چون علامه دهخدا را هم، به صف مجاهدان پیوسته بود، یکی از مجلسیان، که از آن استاد بی همال، به مال مهتر و به سال کهبتر بود، جریده ای داشت که خود در آن همی نگاشت و علی الدوام، از جهت اغوای عوام، در هر مقاله به خطاب و عتاب بر استاد چنین می نوشت که: "دهخدا را، نسر دکه چنین کند و دهخدا را نه رواست که چنان اندیشد... شگفت آنکه، علامه در آن میان، همچنان به سکوت خویش اندر بود و سخن به نفی و اثبات نمی فرمود، تا آنکه یک روز آن بزرگ مرد عجیب را، پیمانه شکیب به فزونی جسارت حریف، لبریز شد و در برابر آن مقالات و رسالات، که اگر برهم پیوسته شدی، کتابی گران از مجموع آن پرداخته آمدی، این پاسخ نفز و کوتاه، بدان جریده فرستاد، پیامی که همگان رامست کرد و مراسمست!

جواب استاد این بود: - آقای مدیر! من که در جوانی خدمت پیران کرده ام، در پیری "حاجتمند پند جوانان" نیستم... والا! و رسائی کلام علامه چنان بود که من در حال، دل به جاذبه آن سپردم و این دو بیت بسردم و نشر کردم. روانش شاد باد! هر نوجوان که خدمت پیران کند بجان در پیریش به پند جوانان نیاز نیست گنجی گران، نهفته در آغوش این پیام پدید اگر چه بر همه، جزاهل راز نیست!

هزل گیرانی از: «ژاک بره ور»

ترجمه: احمد شاملو

اشاره

در این قطعه، شاعر شوخ طبع و بذله گوی فرانسوی در هر سطر دو موصوف را کنار یکدیگر قرار داده که صفات آنها را با یکدیگر عوض کرده است و، به این ترتیب اضافات کنایه آمیزی به دست آورده که همان نیت اصلی او از ترکیب این قطعه است.

بنا به پارهائی از ملاحظات، در ترجمه این قطعه آنطور که باید و شاید رعایت امانت نشده و به جای بعضی اسامی خاص که احتمالاً برای خواننده فارسی زبان نا آشنا می نموده اسامی خاص ایرانی گذاشته شده است.

خلق الله...

یک پیر مرد جیبی با یک ساعت عزادار یک گردن کلفت رنجبر با یک کارخانه دار مستحق! یک کباب سواره نظام با یک بوقلمون مرده یک مار قهوه با یک فنجان عینکی یک رقص روی گردن با یک جلا د طناب زن یک مدیر کل شکسته با یک چپق باز نشسته یک زن در لباس مشکی با یک جنتلمن در مایو یک کمپزیتور مستحق اعدام با یک جانی موسیقی یک کشیش مشاور و تئسیگار با یک جمع کننده اعمال

یک دریا سالار قیچی با یک مدیر ترانه تیز کین یک بهر صومعه با یک تارک دنیای "بنگال" یک استاد قوری با یک فلسفه بدزن یک کنترول نویس میز گرد با شوالیه های کارخانه برق پاریس یک خوراک گاز در "سنت هلن" با یک "ناپلئون" با آب نارنج یک بدک کش عیالوار با یک پدر اقبانوس پیمای یک عضو با سیر با یک جراح فرهنگستان فرانسه یک بلیط فروش خزینه با یک اتوبوس در حمام یک جراح نقص با یک کره خر دندان ساز! یک کنت و شلوار با یک باغبان با یک دوره گرد معاصر!



همه چیز در باره آغا محمد خان!

وقتی در دسرهای تاءهل وگرانی مایحتاج عمومی وکمی حقوق و درآمد را در نظر بگیریم، مجبوریم اعتراف کنیم افرادی مثل "آغا" محمد خان واقعا "آقا" بی می کنند.

وقتی دفتر خاطرات و عقاید آغامحمدخان را میخواندم، این نکته بیش از همه توجهم را جلب کرد:

"اعتراف می کنم لذتی که از نداشتن مادر زن" میبرم آنقدر زیاد است که درد "آغایی" را اصلا "و ایدا" احساس نمیکم.

فراری ها چه می کنند؟

مشکل فرار افراد، همواره در کشور ما وجود داشته است، با این تفاوت که در زمان طاغوتیان مغزهای سازنده و فعال از کشور فرار می کردند و اینک سرمایه داران کفش و کلاه دریده.

مغزهای فراری در خارج، ذهن مردم را نسبت به کارهای غیر انسانی درباریان روشن می کردند. اما سرمایه داران کفش و کلاه پاره، تنها کاری که می کنند رجوع کردن به جراحان پلاستیک است جهت ترمیم پارگیها.

البته به غیر از این نیز کارهایی دارند. از جمله:

شاه سابق: برای نجات پیدا کردن از حوادثی نظیر پانزده بهمن. تمرین رقص پا می کند!

فرح: برای کنستانتین نامه می نویسد. اشرف: پروکارتراز همه است، یعنی هم خود را برای بازیگری در فیلم آخرین تانگو آماده می سازد و هم در جستجوی چهره های جدیدی است که بتوانند جای "بهرز و ثوقی" را بگیرند.

اردشیر اهدی: کماکان عشرتکده می سازد! پالیزبان: کلی پیشرفت کرده است و به جای نگهبانی از پالیزها نگهبان عشرتکده های زاهدی شده است.

ازهارى: شبها پشت بام محل اقامتش می رود و بر علیه انقلابیون نوار می گذارد! اویسی: همچنان برای سی میلیون نفر ایرانی مزاحم برای طاغوت. نقشه می چیند. ولیان: در فکر تدارک نقشه هایی است تا بتواند خانه های اطراف مناطق مذهبی غرب را با خاک یکسان کند.

من همیشه به "آغا" محمد خان حسد برده ام. زیرا شبها هر وقت دلش می خواست به خانه میرفت و "کسی" نبود از او بپرسد تا بوق سگ کجا بودی!

با توجه به زنانه مردانه شدن ساحل دریا، فکر کرده اید که اگر "آغا" محمدخان در این ایام زندگی میکرد و به کنار دریا میرفت "تکلیفش" چه بود؟

وقتی کلمه "صیغه" به گوش آغامحمدخان میخورد، همیشه میپرسید:

"صیغه" دیگر چه "صیغه" ای است؟

فی المثل اگر میخواست "شخصا" فرهنگ لغتی بنویسد کلمات و تعبیرات و اصطلاحاتی از این قبیل: خواستگاری، مهریه، شیربها، بعله برون، حجلو بالاخره زفاف در فرهنگ نامه او مشاهده نمیشد.

مادر "آغا" محمدخان آرزوی "مادرشوهر" شدن را باخود به گور برد.

در بین همه "آقا" "یان تنها" "آغا" محمد خان بود که علاقه نداشت "حرم سرا" تشکیل بدهد.

مورخین غیر موثق نوشته اند: در زمان او در اماکن عمومی سه نوع توالت ساخته شده بود. توالت آقایان - توالت بانوان - توالت آغایان.

بعد از ظهور آغامحمدخان لغات و اصطلاحاتی از قبیل: آغامش - آغا صفت و آغابالاسر متداول شد، ولی فرهنگ نویسان و ادبا هر چه بررسی کردند، مورد و مجوزی برای استفاده از اصطلاح "آغازاده" پیدا نکردند.

میگویند هر وقت با کشمکش و بگومگو و کتککاری زن و شوهرها روبرو می شد، نفس راحتی می کشید و به روان "عادل شاه افشار" که او را اخته کرده بود درود می فرستاد.

وبالاخره نویسنده این سطور خود را موظف میدانده که از "عادل شاه افشار" و "آغامحمدخان قاجار" تشکر نماید که حدود ۲۵۰ سال پیش "مقدمات" نوشتن این "مطلب" را فراهم آوردند.

ناصر وحید یوسفی

* "بوکاسا" دیکتاتور آفریقای مرکزی محکوم بمرگ شد.



بوکاسا - غلط نکنم اینهم کار "شیخ خلخالیه"!

شعر هفته

گفت در نطق خویش بازرگان
که قبولم اگر کنند کسان
میکنم افتخار از دل و جان
که به دانشگهی شوم دربان
گر به این شغل من شوم منصوب
پیش گیرم حقیر شیوه خوب
چون که مهد علوم و دانش هاست
بحث و گفتار اندر آن برپاست
هرکسی حرف و مطلبی دارد
فکر و راهی و مکتبی دارد،
همچو حمام های عهد کهن
تابلویی نصب میکنم فوراً:

"هر که دارد چماقی موجود
بسپارد به بند و وقت ورود"

امانت و خیانت!

مشری - آقا، اینجا "امانت" فروشی "است؟

صاحب مغازه - بله
مشری - مگه امانت هم فروشی است؟

صاحب مغازه بالکنت - ع.ع.
ج.جب (عجب) من تا حالا

اینودیگه فکر نکردم... بودم!
پ پس این، اینجا "خیانت"

فروشی "است اخ.خب.پس
آ - آقا تصحیح شد!

دربان دانشگاه



دشمن دیکتاتوری و خصم شاهنشده شدم دور تر از خانه و نفعی بلد صدره شدم مدتی با "شایگان" هم همدم و همراه شدم با "سحابی" بار مشفق هر دم و هر که شدم تا شوم حاجی روانه سوی بیت الله شدم خادم این آستانم عبداین درگاه شدم بازپرسی، این زمان دربان این سنگر شدم گر مواجه با ستایش یا که صد به به شدم چون که آگاه از مضامینش ز سر تا ته شدم

خانه رزق و ریا راهان، خدایا گیل بگیر چون که من آزوده دل زمین مردم گمره شدم

"فیلسوف"

گفت بازرگان که من دربان دانشگاه، شدم تا شدم از بمن دانش صاحب جاه و مقام تا که دیدم زیر بار ظلم می سوزد وطن بی گنه زندانی و تبعید گشتم چند بار با "مصدق" روزگاری بوده ام من همقدم بوده ام با "طالقانی" روزگاری هم مرام تا که کردم من مهندس رفته ام سوی فرنگ بر سر افلاک می سایم سر از لطف "امام" گرچه هستم "صدر اعظم" لیک شغلم را اگر خوبتن را کم نکردم در طریق مردمی نامه "فانوس" را خواندم شدم غرق نشاط چون به ارج علم و دانش واقف و آگاه شدم ریزه خوار خوان استادان دانشگاه شدم

در روز افتتاح سال تحصیلی آقای مهدی بازرگان گفت من نمی توانم بر اثر گرفتاری بهارنیش دانشکده یا استاد باشم ولی افتخار می کنم که دربان دانشکده باشم



پند کودکانه!

از بی مخ میرزا

گوش کن پند این پدر، جانا گر که خواهی شوی، چو مردانا صبح، وقتی ز خواب برخیزی، حیف باشد شوی تو گریانا دست و صورت بشوی با صابون خوب مسواک زن به دندانان بنشین روی میز صبحانه چایی و شیرخور، کمی نانا مثل "ناهار" نیست صبحانه کم بخور تا روی دبستانا پول تو جیبی ات اگر کم بود باش در جمع صرفه جو یانا بعد ازین خوب صرفه جوئی کن تا که عبرت شوی به دورانا کت و شلوار خود کتیف مکن، ناسزا کم بگو به طفلانانا وقت بازی مواظب خود باش سر خود نشکنی به سنگانانا نپراز "کول" دوستان هرگز میخوری بر زمین چو حیوانانا پدرت دوست دارد آنوقت که شوی خوب و عاقل و دانا

مرض مسری

پرسیم: هنگام راه بردن چرا عده ای از دارندگان وسائط نقلیه هی بوق میزند؟
گفت: ظاهراً برای باز شدن راه و باطناً برای خالی کردن عقده خود اتومبیل دارینی.

گفت: پس این عکس العمل علامت بروز يك نوع بیماریه؟
گفت: از اون امراض مسری که اگر دقت کرده باشی بقیه وقتی ببینند یکی الکی بوق میزنه اونهاهم شروع میکنند به زدن بوق که البته باطریقون خالی میشه ولی راه باز نمیشه!

فراموش مکن

دادهای وعده و بیکار فراموش مکن بهر این منتظران کار فراموش مکن حل این مشکل خونخوار فراموش مکن دیگر این خلق گرفتار فراموش مکن اهل داراب و ری و لار فراموش مکن حق مظلوم خریدار فراموش مکن دفع و نابودی اشرار فراموش مکن هست هر چند که دشوار، فراموش مکن اندرین مرحله بیکار فراموش مکن بگشا قفل هر انبار فراموش مکن دفع این جمع دغل کار فراموش مکن بر تو باشد همه انظار فراموش مکن دفع این جمع تبهکار فراموش مکن رانند مردم عیبار فراموش مکن اجراء مور فداکار فراموش مکن مثل فتنه بیدار فراموش مکن قدرت خلق تو زنهار فراموش مکن دولت! خلق هوادار فراموش مکن

دولتا! وعده و گفتار فراموش مکن چشم خود مردم بیکار به تودوخته اند دل مردم بود از مشکل مسکن خونین بعد یک عمر گرفتاری و بیکاری و فقر چشم دارند به تو مردم بیچار و مرند میکند باز در این ملک گرانی بیداد جاده ها نیست تهی از خطر راهزنان مشکل امر ترافیک بسی جانگناه است سبب این همه ادبار فساد است فساد محترمی کند اجناس به انبار نهان جان به لب آمده از فتنه این محترمان زود کن خلع ید از سلطه دولتمندان خون ملت به میکندد چو زالو و کنسون باز محتاج دو صد تصفیه باشد کشور کیفر عنصر خائن نرود از بیاد باش هشیار که از خصم تلنگر نخوری بی هوا داری ملت شوی آسیب پذیر دولت ملی مایی و هوادار توایم

"ابوحید ابوالبخیار"

کاریکاتور...

* مهندس بازرگان گفت: جهاد سازندگی را با "۳-۳" نمیتوان انجام داد



— قربان با "کلاشینکف" چگونه؟

* شوروی در وقایع کردستان نقشی نداشت



— بابا من خودم تو افغانستان و بقیه جاها از بس سرم گرم که دیکه وقت اینکارها روندارم!

ده هزار شماره تلفن ساری قطع شد.



پیا این تلفن مارو وصل کن...
تا بدهی تو ندی، آی ام «ساری»!!

* سفیر ایران در شوروی گفت: شوروی یک دولت استعمار گریست



— حالا دمب خروس را چکارش کنم؟

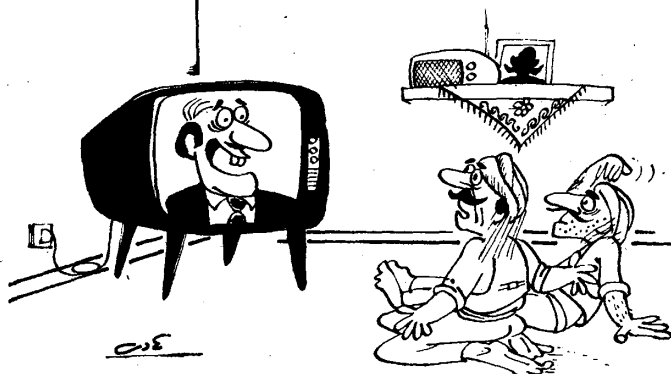


* آمریکا از زندگی شاه، فیلم میسازد



شاه - تو که مارو قبلا " فیلم کردی ؟

* به رادیو تلویزیون قصر شیرین با خمپاره حمله شد .

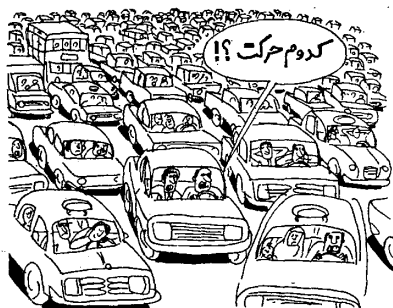


- بینندگان عزیز ، تاچندلحظه دیگر خمپاره به عرضتان خواهد رسید !!

همه انقلابیون شاعرند .



* حرکت اتومبیل ها در مرکز شهر ممنوع میشود .



دادگاه کرمانشاه بیگناهی اعدام شدگان را رد کرد!



قبول ندارن ، برن از خودشون پیرسن!

«فانوس» فاش می کند! خاطرات منتشر نشده

دنیایی است، توی فرودگاه جز چند تا امیر فرزنی و لگنتی کس دیگری به مشایعت نیامده بود. وقتی علت را پرسیدیم، معلوم شد همه پیش از ما حب جیم خورده و فرار را برقرار ترجیح داده‌اند. حیف از آنهمه پولی که به این نوکرهای بی چشم و رودادیم. یادش بخیر، چقدر آدم کشتیم؟ چه زورهایی داشتیم؟ چه کیفی می‌کردیم؟!

۲۳ بهمن. آی ددم وای، همین الان خبر دادند که ارتش به آن پت پهنی تسلیم شد، حیف از آنهمه اسلحه که دست این آدم‌های بی چشم

که چهارم آبان است. وقتی گفتم. نوچ! عرض کرد که روز هفتم آبان برای من هم نمی‌گیرید؟ این سؤال به قدری بی اساس و احمقانه بود که هفت پشتش را کشیدیم به فحش، هرچند که ما غیر از پدرمان رضایالانی، پشت دیگری نمی‌شناسیم و کشکی اصل و نسبت مان را به هخامنشیان چسبانده‌ایم.

پنجم آبان. صبح زود، شریف امامی خدمت ما بود و همچنان اصرار داشت که در برابر مخالفان و راه پیمایان یک‌روز در میان تیر هوایی درکنیم می‌گفت سفرکبیر یکنی دنیا "سالیوان" هم همین عقیده دارد. وقتی این را شنیدیم به قدری خشمگین شدیم که گمانم او خودش را زرد کرد! با فریاد گفتیم: سلیوان که سهل است اگر "ساقدرچو ساکاسه" هم بگویند محال است دست از کشتار خلق خدا برداریم و خودمان را یک روز تمام بی‌خود و بی‌جهت خمار کنیم. از این گذشته، کورش بیچاره، پستانک به دهن به امید ما خرناس می‌کشد و در عرش اعلی سیر می‌کند.

ششم آبان.

نخیر، سنبه پرزرواست و گویاء توپ، تانک، مسلسل، دیگر اثر ندارد نمی‌دانم این بمب اتم که سفارش داده بودیم چی شد. اگر حاضر شده بود حالا غی نداشتیم. یک دانه از آن نقلی‌هایش را روی تهران می‌انداختیم و خودمان را خلاص می‌کردیم.

۱۴ آبان.

امروز عاقبت کار خودمان را کردیم و از هاری بیچاره را با چهار ستاره گذاشتیم صدراعظم. خودمان هم پشت رادیو تلویزیون شکر خوردیم ناممرا خواندیم تا ببینیم عکس العمل ملت چیست. اول میل داشتیم همیپتوری روی تلویزیون ظاهر شویم و شکر بخوریم، اما ارباب‌ها گفتند بهتر است این چیزها را از روی نوشته بخوانیم تا مثل دفعات قبل با نطق مان میکروفن‌ها ملوث نشود. به جان کی سینجر و راکفلر اگر این چشمه هم نگیرد، همه این ۳۵ میلیون رامی‌گذارم جلو مسلسل و بعد خودم تک و تنها توی این مملکت شلنگ تخته می‌اندازم. بادا بادا!

دی.

نخیر، فشار آنقدر زیاد شد که ما ناچار شدیم، فلنگ را ببندیم و در رویم. عجب

یکی از سازمان‌های بزرگ انتشاراتی فرانسه اعلام کرد که شاه جیم مخلوط، خاطرات خود را به این بنگاه فروخته که هم اکنون متن آن زیر چاپ است. مخبر اخراجی فانوس که مدتی است در غرب سرگردان است، چموشانه خود را به چاپخانه بنگاه یاد شده رسانده و خلاصه‌ای از این خاطرات را کشف رفته است. تحریریه فانوس که جهت آگاهی دادن به خوانندگان بزرگوار خود از هیچ خلاقی نمی‌هراسد، افتخار دارد که برای نخستین بار در ایران، فشرده‌ای از این خاطرات دست افشار را به اطلاع هم میهنان عزیز برساند. اما از آنجا که بخش مهمی از دوران‌های اولیه زندگی سراسر ننگ محمدرضا زیر عنوان‌های "ماوریت برای وطن عزیزم آمریکا"، "انقلاب سیاه ا"، "دروازه‌های توطئه بزرگ ا" و... به قلم شجاع‌الدین شفا و دیگر عسکه محررات در بازچاه و جانی چاپ شده، لذا، تنه‌ای به ذکر تهرانی از آخرین روزهای زمامداری او بسنده می‌کنیم و از خدای بزرگ توفیق خودمان را خواهیم، آمین!

دوم آبان ۲۵۳۷

امروز ۲۵۳۷ سال از پادشاهی پرشکوه ماواجدادمان می‌گذرد و اگر این سی و پنج میلیون خرابکار بگذرانند و ارباب‌کارتر هم با این ندانم کاری به سرنوش ما "تر" زند، امید هست که همین مقدار سال هم بمانیم. یک ساعت قبل داشتیم فکر و خیال می‌فرمودیم که سیه‌بند مقدم بی‌بخار وارد شد. چنین به نظر می‌رسد که برق از چشم این مردک پریده است، چرا که از اجتماعات و راه‌پیمایی‌ها وحشت عجیبی دارد. به او امر فرمودیم تا دیر نشده تمام مخالفین را سر به نیست کند. امید است به این ترتیب گرفتاریها رفع شود.

سوم آبان.

خوشبختانه وضع داخلی مان بد نیست فرح به حمد الله همچنان سرش با پادشاه مخلوع یونان گرم است. البته تا آنجا که خبر دارم وقتی دستش چو نمی‌رسد به بی بی، درمی‌یابد این یار و هوشنگ نه‌اوندی را. اما خودمانیم این ضعیفه، مردک جل تر از این بابا پیدا نکرد؟ چه میدانیم؟

چهارم آبان.

امروز مثل اینکه یک چیزی گم کرده‌ایم. نزدیک ظهر ولیعهدمان آمد و گفت: بابا، امسال جشن تولد نمی‌گیرید؟ تازه یادم افتاد



نکته مکتبه

اولی: همسر تبعسار مرحوم درخشانی مدعی شده که رضا شاه "فقیر" یعنی پدرمحمدرضا (شاهرجیم مخلوط) در ایام جوانی (چنانکه افتد دانسی) زیر عنوان "رضاسپاه" گماشته پدر تبعسار درخشانی بوده
دومی: عجب سابقه درخشانی داشت؟!

اولی: در کفرخواستی که علیه پروفسور جمشید اعلم، سناتور معدوم تنظیم شده بود، دادستان انقلاب اعلام کرده بود که یکی از مشاغل جنسی این بابا، قوادی بوده
دومی: خب، چه عیبی داره؟
اولی: عیش اینده که ما تا حالا ندیده و نشنیده بودیم که یکی از پروفسوری به پا اندازی برسد
دومی: اشتباه سرکار مستطاب بسادگی درهمین جاست که نمی دونی حریف از پروفسوری به قوادی نرسیده بود، بلکه از قوادی به پروفسوری رسیده بود!
اولی: بی
دومی: نخیر دمبه!

اولی: یکی از نشریات خارجی نوشته بود: رضا پهلوی ولیعهد شاه رجیم مخلوط که از بدنی و فیزیکی رشدی غیر عادی دارد ادعا کرده که ملت ایران هروقت بهمن احتیاج داشته باشد آماده ام تا به ایران برگردم
دومی: این بستگی به نظر سازمان اصلاح نژاد دام و دواب داره!

اولی: نامادری و خواهر و برادر ناتنی شاه رجیم مخلوط از مردم ایران وسیله مجله جوانان استمداد کرده اند
دومی: کی چی؟
اولی: اینکه در وضع بد مالی به سر می برد
دومی: خب، حالا ملت باید چکار کنه؟
اولی: باید از بنیاد مستضعفین بخواهد سه دستگاه اتومبیل بنز و یک دستگاه ولوآنها را که روز کشف اقامتگاهشان ضبط کرده اند به این مفلسان فی امان الله پس بدهد
اولی: کشور برزیل، ۹۰۰ هزار اتومبیل الکلی سوز به بازار آورد
دومی: خدا کند این اختراع به وطن ما سرایت نکند

اولی: چرا؟
دومی: زیرا اتومبیلهایی که تو وطن ما راه می روند نخورده مست اند، وای به اینکه الکلی هم توپاکشان بکنند!

اولی: نخست وزیر به ساختمان نخست وزیری اسباب کشی کرد
دومی: شاید اینجا تحویلش بگیرند!

حمدرضا «پالانی»!!

ما بود چرا که تا حالا تمام نوکرای دست و چلفتی ما را که نتوانسته بودند جیم شوند، نفله کرده اند. نخیر، گویا دیگر امیدی برای برگشت نیست.

فروردین.
ای بابا، این جور که معلوم است ما شده ایم پاک یهودی سرگردان، زیرا هیچ کشوری ما و اهل بیت را نمی پذیرد. کاش توهمان مصر مانده بودیم، بعضی از این عربها خیلی مهربانند. زنهای، مخصوصاً "فرح که هیچ میل نداشت از آنجا خارج شوند!

خرداد.
آخیش، خدا پدر این مکزیکی ها را بیامرزه که لااقل ما را به خاطر پولمان تحویل گرفتند. اما مگر می شود یک شکم سیر خوابید؟ منظورم آن آیت الله خل خالی است که حکم اعدام ما را صادر کرده بدتر از همه اینکه گفته است اگر فرح، مرا بکشد از مجازات معاف است. بابا ای والله، خوب جایی را چسبیده، این زن آنوقتها که خبری از جایزه نبود، بیست بار خیال داشت ما را چیز خور کند، وای به حالا؟!
شهریور.

نخیر، بهتر است همان برگردیم به مصر. در آنجا لااقل این اطمینان هست که دیگر فرح قصد جان ما را نکند، منظورم این است که بی شک فرصت این کار را پیدا نمی کند. راستی امان از دست این اردشیر و پالیزیان و جالیزیان و این جور آدمها که هی گروگرو مار تیغ می زنند، هر روز وعده می دهند که ایران تصرف کنند، اما خبردار می شویم که هیچ غلطی نکرده اند. توی کردستان که حسابی زه زدند و آبروی نداشته مارا بردند. چطور است اصلاً "قید شاهنشاهی ۲۵۰۰ ساله را بزیم و با خیال راحت بمیریم اما جواب بابای لندهورمان را در آن دنیا چه بدهیم.
مهر.

از همه چیز قطع امید کرده ایم. دیروز یک کارگردان هالیوود به دیدنمان آمده بود که برایش فیلم بازی کنیم. این بهترین کارست چون سابقه یک عمری داریم. پسر، عجب سرنوشتی داشتیم ها؟!
خواننده ارجمند. این قسمتی از خاطرات شاه لعین و رجیم و لثیم بود، انشاء الله در فرصت مقتضی بخشهای دیگری از این خاطرات را خواهیم چاپانید. روز خوش!

و رو دادیم. آخر مگر می شود ارتش جادو شده ای مثل ارتش ما این جور درست خودش را در اختیار ملت بگذارد؟ ای کاش آنها را هم کشته بودیم.
۲۵ دی.

آی ددم وای تر، خبر رسید که همه نوکرای مارا بغل دیوار گذاشتند و تق تق، خب شد در رفتیم ها!
۱۵ اسفند.

پسر عجب آدمهایی هستند این انقلابی ها. انگار دستگاه تجسس آنها جاق نژاد دستگاه



اسداله در روز نامه‌های خارجی

قابل توجه آنهاییکه زیر پوشش دفاع از اسلام، به اسلام خیانت می‌کنند!

روسو) در این باره می‌گه هرکی طوفان بکاره ، طوفان درو میکنه و هرکس آزادیهای شخصی و بشری رو در چارچوب همبستگی‌های عقیدتی فوق ماوراء اندیشه خداوندان خرد و تیشه ، جولان بده مثل سیاره ای در اقیانوس ایمان و تقوا حل میشه (!) .

حاضرین همگی از بیانات " اسدالله " دچار تعجب شده بودند و از حرفهایش سردر نمی‌آوردند . در اینجا ، باز هم همان جوان معترض گفت : اسدالله خان ، بنده که از حرفهای شما سردر نمی‌آوردم ، اگه ممکنه واضح تر صحبت کنین . ، اسدالله ، رنگ برنگ شد و گفت : ببین برادر ، معلوم میشه تو آدم کتابخوان و با فهم و شعوری نیستی ، وگرنه می‌فهمیدی که من چی میگم ! آنوقت انگشت سیاه اش را نشان جوان داد و پرسید :

— این چیه ؟
— انگشت مهبابه .

— خب ، ما اگر آزادچ رو این انگشت سیاه فرض کنیم میتونیم نتیجه بگیریم هرکس که با ما موافق نیست ، مخالف ما است و این عقیده تمام آزادیخواهان جهانیه !

جوان با شنیدن این حرف از کوره در رفت و گفت : کی همچین حرفی زده ؟ این جمله معروف " موسیلمانی " دیکتاتور خون آشام ایتالیاست که فاشیسم رو در جهان پایه‌گذاری کرد .

" اسدالله " یواش یواش دید که سنبه طرف خیلی برزور است و به این سادگیها از میدان درنمی‌رود . به همین خاطر لیخندی زد و در حالیکه سعی داشت خود را موافق نشان دهد گفت : البته برادر ، البته این حرف

حاضرین یکصد گفتند : صحیح است ، صحیح است . " اسدالله " گفت . ما باید دارای سازمان و مدیریت باشیم تا بتونیم کارکنیم ، مدیریت رو بسپاریم به من تا خودم براتون سازمان بدم ، ما اینجا یک تعداد گروه تشکیل میدیم ، یه گروه ضربت هم درست میکنیم که بتونه به موقع ضربت بزنه ، این ضربت میتونه هم به صورت مشت توجونه باشه و هم با لگد توی آنگاه دشمن !! وظایفی که کلا " ما به خودمون محول کردیم ، بشرح زیره :

- ۱ - اطلاع از محل تشکیل متینگها و اجتماعات دشمن .
- ۲ - چگونگی شناسایی محل الصاق بیانیها و آگهی‌های آنان .
- ۳ - پاره کردن و خط خطی نمودن بیانیه و آگهی‌های دشمنان در کوتاهترین زمان .
- ۴ - تلاش صادقانه و صمیمانه برای برهم زدن متینگها و اجتماعات دشمنان در صورت پافشاری آنان .

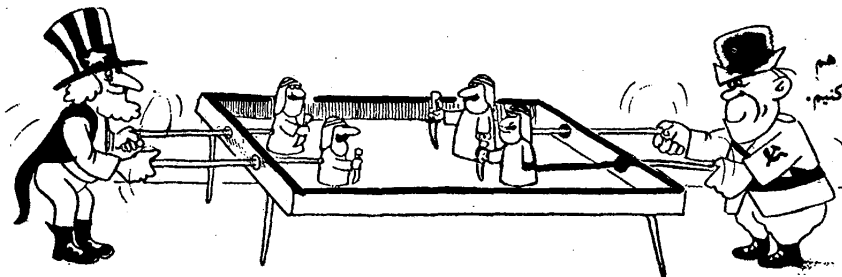
در اینجا یکی از حاضرین به پاخواست و پس از کسب اجازه گفت : بنده با این اصل که باید بگوئیم تا انقلاب حلو بره و ضدانقلابیون قلع و قمع بشن هیچ مخالفتی ندارم و به عکس حاضرم جونم رو در این راه فداکنم ، اما آیا این درسته که هرکس در عقیده مخالف ما باشه دشمن حساب کنیم و اونهم به این شکل باهاش بجنگیم ؟ ! " اسدالله " از این حرف بشدت برافروخته شد و گفت : نه برادر ، شما مثل اینکه از همه ضدانقلابی تری ! وگرنه با حرفهای من مخالفت نمیکردی ، اگه ما بخوایم با ضدانقلابیون خوش رفتاری کنیم ، بقول افلاطون درخت رو به‌جاه آب حواله دادیم (!) ژان ژان رو کو " ژان ژاک

پژآ نشب جلسه خیلی مهمی در منزل " اسدالله " برگزار شد .

" اسدالله " نگاهي به حاضرین که تعدادشان به بیست نفر میرسید انداخت " در حالیکه دستی به ریش نسبتا بلندش که بعد از پیروزی انقلاب گذاشته بود میکشید ، سری تکان داد و با غیض گفت : باید حساب همه شون رو برسیم ، اینا خیال میکنن حالا که چهار کلاس درس خوندن و دانشگاه رفتن ، عالم دهر شدن ، هرچه چیزی بهشون نمیگیم روشن رو زیاد میکنن و الم شنگه راه میندازن ، هرچی دری وری دم دستشون میاد ، توی روزنامه‌ها چاپ میکنن و خجالت هم نمیکشن ، یه روز دموکرات ملی " رو علم میکنن و یه روز زیر بیرق چریک و مریک (!) سینه میزنن ، انگار ما خون دادیم که اونا هر غلطی دلشون خواست بکنن ! " میرزا قلدر " که اخیرا بنا به توصیه " اسدالله " ریش گذاشته بود ، آب دماغش را بالا کشید و گفت :

— تا دیروز شاهد دوست و رستاخیزی بودن ، حالا بیهو انقلابی شدن ، اینهمه حامیان خلق تا حالا کجا بودن که صداشون درنمی‌یومد ، درسته ما کتابخون نیستیم ، اما این حزب‌ها کدوم یکیشون قبلا " ناء " سیس شده بودن که حالا افتادن وسط معرکه و قیل و قال میکنن ؟ !

" اسدالله " بار دیگر رشته سخن را به دست گرفت و گفت : برادرها ، ما باید برای مقابله با این ضد انقلابیون خودمون دست‌باز بشیم و کلکشون رو بکنیم ، هر چند دولت شدیداً با اینجور کارها مخالفه و این اعمال رو خود سرانه و لطمه به حیثیت انقلاب میدونه ، اما ما چیکار به دولت داریم ، ما باید به وظیفه خودمون عمل کنیم و انقلاب رو بجلو ببریم !!



— یادت باشه ،
بعد از عرب‌ها ، یک گیم هم
سر «کرد» ها بازی می‌کنیم .

خود را نوازش کنیم ، به عقیده جنابعالی بهتره که دست روی دست بگذاریم تا مخالفین هر کاری خواستند بکنند ، باید خدمت عرض کنم دنیا امروز به ما نظر دازه و همه سعی میکنن راه و روش ما رو انتخات کنن ، ما باید همه مخالفین رو کت بسته دستگیر کنیم و انقدر تو سرشون بزنییم تا خون بالا بیارن ، و گرنه به مذهب و ملت خیانت کردیم !!

"اسدالله" در حالیکه صدایش رارفته رفته بالا می برد ، گفت : همین شما جوونهای ترسو و بزدل هستین که انقلاب رو به باد فنا میدین ، اگه تو هم ضد انقلابی هستی بگو و خیال همه رو راحت کن ، اصلن من چرا خودم رو خسته کنم ، به عنوان رئیس گروه به تو امر میکنم هرچی زودتر جلسه رو ترک کن و دیگه اینطرفها پیدات نشه !

جوان بحالت قهر جلسه را ترک کرد و "اسدالله" نفس راحتی کشید ، نگاهی به ساعتش انداخت و گفت : ببین به علف بچه چطور اوقات مارو تلخ میکنه ، حالا بذار تنها بی بره و واسه خودش هی شعار بده ، ما هم بر میگردیم سواصل مطلب ، قضیه اینه که فردا به عده قراره دورهم جمع بشن و راجع به قانون اساسی صحبت کنن ، محل اجتماعشون هم یکی از پارکهاست ، ما ۵ دسته میشیم و همچنین که سخنرانیشون شروع شد ، از هر طرف بهشون حمله میکنیم ، یادتون باشه حمله باید بطوری صورت بگیره که هیچکدوم جون سالم بدر نبرن ، اگه این حمله درست صورت بگیره قول میدم دیگه هیچکی جیکش درنیاد و همه شون خفه خون بگیرن !

صبح روز بعد ، دارو دسته "اسدالله" در نقاط مختلف پارک مستقر شدند و "اسدالله" مرتب هیکل گنده و فریادش را اینور و آنور و چرخاند تا از کم و کیف ماجرا سردرآورد .

"اسدالله" گیج و منگ و مات و مبهوت گوشه ای ایستاد و به کلماتی که بین حاضرین رد و بدل میشد گوش فراداد .

کلماتی که به گوشش میخورد نامه نوس و عجیب بود : امپریالیسم ، دکماتیسم ، دیکتاتوری ، آزادیخواهی ، آزادی بیان و افکار ، انگیزاسیون ، فاشیسم



"موسولینی" است و من میخوامم بدونم هوش و ذکاوت تو چقدره ، اما حیف و صد حیف که این هوش و ذکاوت رو در راه ضدانقلابی بکار میبری و خیانت میکنی ! و بدون اینکه منتظر پاسخ جوان باشا دافزود : ای آقا ، ما کشته ندادیم که سازش کنیم ، دشمن

اسدالله " از شنیدن این کلمات دچار هیجان شد و دوان دوان خود را به معاون عملیاتش رساند و گفت : ببین ، اینا مثل اینکته دارن ورد و جادو میخونن و میخوان با انس و جن و پری حرف بزنی ، به چیزهایی میگن که آدم شاخ درمیاره !

معاونش مدتی گوش خواباند و سپس حرفهای او را تاء پید کرد . آره آره ، انگار راست میگن ، اوناطرفداران شیطان هستن و میخوان به جنگ ملت مسلمون برن ، پس تادیر نشده ما باید پیشدستی کنیم و دمار از روزگارشون درآریم . ساعتی بعد ، اواسط سخنرانی یکی از برگزاین کنندگان اجتماع ، صدای جیغ و فریاد عده ای از چهارگوشه جمعیت اجتماع کنند ه بگوش شنیده شد و درگیری شدیدی به وقوع پیوست .

عده ای از اجتماع کنندگان به مقابل به رخاستند و زدو خورد وحشتناکی درگرفت . عصر آنروز ، معاون "اسدالله" ، در جلسه خصوصی تعداد تلفات طرفین را گزارش داد و افزود : به کاری کردیم که مثل ممب تودنیسا صدا میکنه !

فردای آنروز روز نامه های بزرگ دنیا عکس زد و خوردی را چاپ کردند که طرفین با مشت و لگد یکدیگر را زیر مشت و لگدمی گرفتند و در یکی از عکسها "اسدالله" و معاونش دیده میشدند که چماق بدست ، سرگرم صدور دستور حملات پی درپی بودند .

"اسدالله" این عکس افتخار آمیز را که در روزنامه و آنهم یک روزنامه خارجی چاپ شده بود ، قاب کرده و بر دیوار اتاقش نصب کرد ، اما هرگز نفهمید که تیترو شرح عکس فوق الذکر از چه قرار است و چطور آبروی ملتی را به باد داده است .

چندی بعد "اسدالله" را بجرم همکاری با ساواک منخله شاه مخلوع بازداشت کردند و به زندان بردند ، اما او همچنان اصرار داشت که به اسلام خدمت کرده است و باید هر چه سریعتر آزاد شود ؟ !

ب- ق « نکته پرداز »



* سیستم اطلاعات و ضد اطلاعات ارتش دگرگون میشود *

یکی از کارشناسان خارجی با شوخ مشربی خاصی جواب داد:
— همان کاری که شما و خواهر والا گهرتان، هنگام تولد در ترافیک سلطنتی کردید!

شاه پرسید:
— منظورت چیست؟
کارشناس جواب داد:
— قربان پس از نه ماه و نه روز ماندن در ترافیک سلطنتی، چون راه اصلی مناسب نبود از مسیر جنوب غربی تشریف فرما شدید.
فانوس — پس برای همیشه که چند ماه پس از رفتن شان، هنوز نشده گند کارهای این خواهر و برادر را کاملاً از بین برد.
شاه رضا خان.

شاه سابق از نظر قد و قامت، در مقایسه با کارتر، خیلی کوتاه بود، به طوریکه هرگاه کنار او می ایستاد به زحمت سرش به زین شلوار کارتر می رسید.

می گویند: یک بار کارتر و محمد رضا پهلوی باهم قدم می زدند که در فاضلابی گرفتار شدند، کارتر تا خرخره در لجن فرو رفت، اما شاه سابق تا جوالی ناف، در لجن بود، از این رو کارتر متعجب شد و پرسید:

— محمد رضا، تو که از من خیلی کوتاه تری، چی شده که من تا خرخره در کثافت فرو رفته ام و تو تنها تا شکم شاه خنده می کرد:

— آخه من روی شاه های پدرم ایستاده ام!!



لطیفه های زیر زمینی

ترافیک سلطنتی!
به دستور شاه سابق، کلیه کارشناسان ترافیک به دربار احضار شدند.

شاه با عصبانیت از وضع ترافیک انتقاد کرد و گفت:

— من جرات نمی کنم، حتی برای چند دقیقه تفریح به خیابان های تهران بروم، شما فکر می کنید اگر آدم توی ترافیک معطل شود چکاری می تواند بکند.

در عصر طاغوتیان، گویندگان این لطیفه ها جایشان زیر زمین بود!
در روزهایی که طاغوتیان، به خیال خودشان مردم را دست اندخته بودند، خیانت هایشان را خدمت قلمداد می کردند و شکست هایشان را در عرصه سیاست پیروزی و بهریش مردم می خندیدند! ملت نیز بیگانه نشسته بودند. آنها هم طنز پر بار و ظریف ویژه ایرانیان را بخدمت می گرفتند، لطیفه می ساختند، مضمون کوک می کردند و همین لطیفه سازی و مضمون پردازی، در واقع نخستین، اعتراضی بود به خودکامگی طاغوتیان.

اما از آنجایی که ابراز این گونه مطالب در ملاء عام دردسرهای زیادی داشت، مردم مخفیانه و تنها برای کسانی که مورد اعتمادشان بودند، لطیفه ها را بازگویی کردند به همین جهت این گونه لطیفه ها، به لطیفه های زیر زمینی شهرت یافته است و به تعبیری یعنی اینکه، اگر در زمان خاندان شاه سابق، کسی از این حرفها بر زبان می آورد، دیگر جایش روی زمین نبود. باید پس از تحمل شکنجه های فراوان راهی زیر زمین می شد.

نمونه هایی از این گونه لطیفه ها را در اینجا می آوریم، زیرا اکنون زمان، زمان زیر زمین تشریف بردن طاغوتیان است و صد البته در چنین زمانی می شود لطیفه های زیر زمین را عنوان کرد:



فراماسونرها.

در جراید خبری آمده بود از یک واقعه هنری که برای فیلمبرداری صحنه ای عاشقانه ستاره زن یکی از فیلم های فارسی، در بستر آرمیده بود و انتظار حریف کارکشته ای را می کشید. هنرپیشه مرد فیلم که قبلاً "کشتی گیر بود"، هنگام ایفای نقش، تشک عشق بازی را با تشک کشتی اشتباهی می گیرد، بدل می زند و طرف مربوطه را در "خاک" می نشاند!

که بر اثر اعتراض کارگردان و همچنین ستاره مصدوم، صحنه ناتمام می ماند و هنر پیشه مرد فیلم مورد نظر اخراج می گردد.

وقتی که شرح قضیه به اطلاع شریف امامی و دیگر فراماسونرهای استخواندار می رسد، جملگی اظهار تاسف می کنند که:

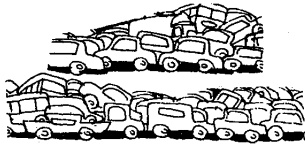
— چه کارگردان بیدو قی ... چنین شخصیتی برای ما فراماسونرها، شخصیتی ایده آل است، بهتره بریم استخدامش کنیم!



مرد: چرا آرایش می کنی؟

زن: میخوام خوشگل بشم!

مرد: پس چرا نمی شی؟!!



گفت . از یک مقام غیر مطلع چیزهایی شنیدم ...

گفتم . چی شنیدی ؟
گفت . شنیدم که شرکت واحد اتوبوسرانی از فرهنگستان تقاضا کرده اسم " اتوبوس " رو مترو که اعلام و بجای اون اسم " کنده " رو انتخاب کنن .
گفتم . علت این تعویض اسم چیه ... ؟

گفت . آخه ما ضرب المثلی داریم که میگه . " دود از کنده بلند میشه " و چون شرکت واحد دیده که درحال حاضر فقط و فقط دود از اتوبوس هاش بلند میشه واسه همین تقاضای این تعویض اسمو کرده !

روزنامه ها خبر دادند در یکی از شهرهای اروپایی مردی پیدا شده که آهن میخورد . ظریفی که این خبر را خوانده بود گفت .
- ای کاش این بابای آهن خوار گذرش به تهرون هم می افتاد تا با خوردن این اتوبوس های لکنتی شرکت واحد مارو از شرشون خلاص میکرد و به عمر دعاگو .

باج .

معروف است که پس از مرگ ، رضاخان افراد خاندان پهلوی جمع شدند و برای آنکه ملکه مادر ، روزگاریه بطالت نگذراند ، تصمیم گرفتند تادستی بالا کنند و شوهرانی برای او بیابند . این شوهران پس از اتمام دوره ماموریت خطرناکشان طی تشریفات طلاق داده می شدند و همراه پولی می گرفتند تا از ملاحظات شان ، چیزی را بروز ندهند .

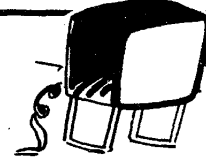
به شاه سابق گفتند : پس چه شان دروازه تمدن بزرگی که وعده می دادی ؟ ... چه شد آن همه پیشرفتی که می خواستی انجام بدهی ؟
جواب داد :

- متأسفانه پاره ای از شوهران باج خور ملکه مادر ، اسرار دروازه بزرگ را در اختیار دشمنان گذاشته اند و موانعی در راه اجرای برنامه هایم پیدا آورده اند !

چماق نامه

هست تحریر " قلم " بسته به تصمیم " چماق " ورنه کی می رهم از ضربه دزخیم چماق دهد استاد به هر مدرسه تعلیم چماق وای بر حال کسی گوشه تسلیم چماق به که تنظیم شود یکسره تقویم چماق !
اینکه بر پا بشود " مجلس ترحیم چماق " " ابووحید ابوالبیخیر "

تا زمانی که بود در دل من بیم چماق مگر اینکه قلم خویش کناری بنهم زود باشد که به همراه حساب و فیزیک چشمه شعر دگر در دل و جانم خشکید بسکه صحبت ز چماق است مه و هفته و روز آرزوی من و صاحب قلمان دانی چیست



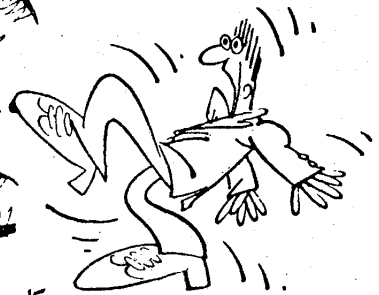
برنامه تلویزیونی .

مافگی ها و نوپردازان امروزی .
از او پرسیدند :
- مگر عارف چه مزیتی بر دیگر شاعران به خصوص شاعران امروزی دارد ؟
جواب داد :
- مزیتش همین بس که فروینی بوده است !
برنده هنری .

یکی از فیلمسازان خوش قد و قامت را به جرم توطئه بر علیه شهبانوی سابق به زندان انداخته بودند ، دوستانی که به زندان می رفتند تا حالی از او بپرسند ، شامتش می کردند .
- فیلمساز رو چه به عقاید سیاسی ؟ ! .
اگه توهم روی خوش نشون می دادی ، می توانستی مثل بهروز وثوقی که از اشرف جایزه گرفت ، می توانستی از فرح جایزه بگیری .
فیلمساز مورد نظر به همه شامت ها و سرکوفت ها این پاسخ را می داد :
- جایزه ای که نشه بدون نجات غریق ، ارزش استفاده کرد به درد من یکی نمی خوره .
شخصیت ایده آل

برنامه سازان تلویزیونی در عصر طاغوت برنامه هایی ساخته بودند از زندگی " عارف قزوینی " شاعر معروف ، تا به بهانه پرداختن به اشعارش ، از کارنامه های شاعر نیز بگویند .
فی المثل ماجراهای " عارف " را با دختران و خواهران ناصرالدین شاه تشریح کنند و اشاره ای داشته باشند به چنار گلندوک که " عارف " با دختر شاه قاجار ، زیر آن عشق بازی می کرده و شوهر خوش غیرت ادخترک هم تشریف داشته .
" اشرف " خواهر شاه سابق پس از دیدن این برنامه به اطرافیان گفت :
- به این شخص می گویند شاعر ، نه به

کابوس !
کوارض اتوبوس



میز گرد اجتماعی



از: نخود خان

حدود ساعت ۷ بعد از ظهر بود که مرد خانه پس از ورود به منزل و تعویض لباس به میان اعضای خانواده رفت و در حالیکه سالانه ریزش روی صندلی همیشگی خودش که روبروی یکی از اضلاع میز غذاخوری قرار داشت می نشست، زیر لب و با زستی که معلوم بود مخاطب مشخصی ندارد، پرسید:

— تلویزیون، "پنی کیو" روشنش داده یا نه؟

فرزند کوچک خانواده که دختر بچه سه چهار ساله‌ای بود، ضمن اینکه به قصد بهرزه گیری از نوازش پدر به طرف او می رفت با لحنی گلابی آمیز و کودکانه گفت:

— پرو بابا، امشب نه "پنی کیو" داشت، نه "مایا" و نه نقاشی کودکان، هیچی یو هیچی... پیش از آنکه پدر، واکنشی نشان دهد، پسر بزرگ خانواده که جوان ۲۰ - ۱۹ ساله‌ای بود و پس از شرکت در کنکور، شب و روزش را در فکر دریافت جواب آزمون می گذراند، دستی به ریش توی و نوحاسته اش کشید و گفت:

— امشب جای این چیزا، بحث میزگرد اجتماعی داره.

پدر، کنجکاوانه نگاه جستجوگرش را به صفحه تلویزیون دوخت و پرسید:

— کیا هستند؟

زن خانواده که کدبانوی چهل ساله‌ای مینمود و از آب و رنگی نیز بهره داشت در مقام پاسخ برآمد و گفت:

— باز هم گونم تیغ شورا به پرت گفته که داری پرت و پلا میگی؟ آخه مرد حسابی، برنامه‌یی که هنوز شروع نشده، آدماش از کجا معلوم می شن؟ پدر با این گونه برخوردهای زنش بیگانه نبود، چرا که از بیست و اندی سال پیش، یعنی از اولین لحظه ازدواج با این زن بهرمناسبتی یکی دو کلفت و کلی یکی زیاد شنیده بود که البته گاهی با تمامی ریزی حشاش و ضعف بنیه اش با ضعیفه کلنچار رفته با دو سه توری و اردنگی بهش زده بود. اساساً از نخستین روزهای زندگی زنش او را دو نفر، چنین برخوردهایی همیشه وجود داشت و شاید دلیلش زیبایی و رعنائی زن بود و قطر جثه و ظاهر مرد که از لحاظ فیزیکی به هیچ صورت توافقی باهم نداشتند. شاید فی الواقع تا حدی حق با زن بود چرا که پدر به قدرت خدا حتی یک سرسوزن هم کشش و جاذبه‌مردی نداشت. قدش از ۱۵۰ سانت تجاوز نمی کرد و لاجرم وزن بدنش هم با گوشت و پوست و استخوان و کفش و کلاه و

پوتین و امثالهم از ۵۰ کیلو بالا نمی رفت، اما در عوض تا دلتان بخواهد، غرغرو، عصبانی، بدبین و مغرور بود. به زعم او در سرتا سر دنیا حتی یک آدم پیدانی شد که معتقد و مسئول باشد و به همین علت همیشه معتقد بود که در اندرون خلق خدا حتی یک روده راست وجود ندارد! بر عکس او، زنک علاوه بر اینکه از قد و بالا و بروروی کافی بهره داشت تا بخواهید سروربان دار و آپارتنی بود. بعضی اوقات در چهل سالگی هم احساس دختری می کرد و دلش میخواست توی جمع دخترهای جوان بنشیند و در صحبت‌های درگوشی با آنها هم آواز شود. بدیهی است در کنار این زوج متضاد، وضع پسر خانواده که تازه به پشم و پیله‌ی رسیده و از اصطلاحات بعد از انقلاب برخوردار شده، یا موقع دختر بزرگ خانه که تازه به سال دوم نظری رفته و خودش را کلی زن می دانست، روشن بود و به خوبی می شد احساس کرد که چه تضادی میان آنها و دیگران وجود دارد، مضافاً که دختر، بسیار امروزی و به اصطلاح غرب زده هم بود. باری در چنین فضا و آتمسفری، میزگرد تلویزیونی شروع شد و پیش از هر چیز چهره مجری همیشگی این نوع برنامه‌ها روی صفحه تلویزیون نقش بست که یکباره تمام اهل بیت، یکدل و یکصدا گفتند:

— اه، باز هم این فلوس اومد.

زن گفت:

— اینقد تلخه که صد رحمت به زغوم!

— پدر افزود:

— این چیزا سرشو بخوره، چرا از بی سوادیش نمیگی؟

پسر به میان حرف آن دو پرید و گفت:

— بهه، کجا شو دیدین؟ تو میتینگ و این جور جاهای اینک کاره‌بی نیس و قاطی مردم وایمسه، اما یک ژستی می گیره که انگار انقلاب به این عظمتو همین به الف مخلوق تنهایی به شمر رسونده!

دختر که تا آن لحظه چشم به صفحه تلویزیون دوخته بود و به توضیحات طرف گوش می داد، اضافه کرد:

— به قدرت خدا اینقد درازه که بی تردبوم می تونه از رافلب بگیره، از این گذشته ابرواش عین ابروای مش غضنفره!

دختر کوچک که همیشه مش غضنفر سبزی فروش را به عنوان یک چهره کمیک دیده بود، یکباره خنده را سرداد و حالانقدر کی بخند؟ که ناگهان با پرسیدن صفحه تلویزیون از وجود شرکت کنندگان، هیس و هوس حضار بلند شد و دخترک ناچار جاک دهانش را جمع کرد و نشست

آن بغل!

با ظاهر شدن چهره شرکت کنندگان در بحث میزگرد، مجری برنامه که یک ریز حرف می زد در دنباله سخنانش به معرفی حاضران پرداخت و در حین که به نفر اول نشسته در سمت راست صفحه تلویزیون اشاره می کرد، گفت:

— در بحث اجتماعی امشب ما آقای دکتر چمبرزاده شرکت دارند که جامعه شناسی را در دانشگاه "آلفرد رنیکانگ" امریکا تمام کرده و پس از به ثمر رسیدن انقلاب به قصد خدمت به وطن بازگشته‌اند. به مجرد اینکه دوربین روی صورت حریف "زوم" شد زن خانواده طی لحن ستایش آمیزی گفت:

— وای عجب خوش تیپه؟! پدر در حینی که از فرط قلق و اضطرابی ناشناخته بی خود و بی جهت مثل مارکبری به خود می پیچید و یک بند چوب سیگارش را چپ و راست زیر دندانهایش لگد مال می کرد، گفت:

— الان به مشت پرت و پلا تحویل می ده و راهشو می کشه و میره.

دختر خانواده که شش دانگ موصوفه شده بود، افزود:

— وای بابا، مگه نشنیدین که سیاخان گفت تحصیل کرده امریکا ست؟



— منم واسه همین می گم!

نفر بعدی پیشه‌ور معرفی شد که چندان بحثی برنمیگذاشت و تنها زنگ از هیکل ورزیده اش تعریف کرد. ادر باره نفر سوم که یکی از مقامات سرشناس و چهره‌های آشنا بود، صدای همه جز پسر خانه که وی را فردی انقلابی می دانست در آمد و قبل از همه پدر غرید:

— از اون سفارشی‌های آب نمک دیده‌است که به عمرتوسرطوبله مدیر سازمان سیا و سفید و قهوه‌بی، شلنگ تخته انداخته.

— پسر، پدر جان، چرا حرف بی ماعده می زنین؟ انتقاد و اتهام باید علمی باشه.

زن :
- هیكلش بهتر از قیافه‌شه !
دختر :

- وای خاک عالم حالا یادم افتاد اگه یه خورده لاغر بشه عین "لی میجرزه" !
در اینجا زن خانه در حالی که قاه قاه می‌خندید ، نگاهش را متوجه دخترش کرد و گفت :
- ببین کتی ، لب پابینش مثل بالکن حبیب‌الله خان ایناست . وای چشماشو ، عینهو ازرق شامیه !

پسر با فریاد :
- بابا به قیافه‌ش چیکار دارین ؟ به سابقه‌ش نیگاکنین که همش زندونه و شکنجه .
دختر :

- واه ، خبه خبه ، خودش گفته من ۱۵ سال خارج بودم و اونجا راست یا دروغ با رژیم مبارزه می‌کردم . اونوقت تو از زندون و شکنجه حرف می‌زنی ؟ تو خارج که شکنجه نیست ! جر و بحث خواهر و برادر داشت بالا می‌گرفت که به اشاره مجری برنامه ، دکتر جامعه‌شناس لب به سخن گشود و گفت :

- در جوامع مترقی و متعالی ، فرد به نام یک انسان از تمامی آزادبهای متعارف برخورداره و از این آزادی تا آنجا که بتونه با چنگ و دندان



دفاع می‌کنه . ما هم بایست از این موهبتی که بعد از انقلاب به دست آورده ایم برخوردار شویم تا قادر باشیم جامعه‌ی بی‌طبقه بسازیم . پدر ، والله دروغ می‌گه ، به خدا دروغ می‌گه ، به پیر دروغ می‌گه . همه این حرفا رو می‌زنه که دست خودش به دم‌گای بندبشه و اونوقت اینم مثل بقیه به آلف و الوفی برسه و ...
زن : گذشته از اینکه تبیکه ، تن صداسش هم نازه !

پسر : استدلالش علمی نیست . با یه مشت تئوری که
دختر : برو بابا ، طبقه ، طبقه ، انگار

جامعه‌هم اتوبوسه که یه طبقه و دو طبقه داشته باشه ، اگه جدا راست میگی همین الانه راجع به برنامه‌های تلویزیون حرف بزن که عوض هر چی نقش کشی داریم و عزاداری و گریه . یاد "شو" های ایتالیائی که یه کنسرت کامل بود به خیر ...

دختر کوچک : ماما من شام ...
دکتر . تردید نیست که با توجه به ویژگیهای انقلاب ما حتما باید در راستای اعتقادات دینی حرکت کنه و در دوران اون صورت

پدر :
- بفرما ، از درس وارد شد !

زن :
- پشت لبش نسبت به چونه‌اش کمی باریکه !
پسر : ماما میزاری ببینیم چی میگه یا نه ؟

دکتر : اصولا " ما بایستی در این برهه‌ها زمان ببینیم که کشورهای پیشرفته در مسیر

خواست‌های خودشون چه کرده‌اند و ما با بهره‌گیری از تجربه اونان
پیشهور با لجه مخصوص :

- په ! چرا قیقاچ میری آقا جان ؟ مگه نمی‌شنفی که هر روز میگه نه شرقی نه غربی ؟
خب ، پس چرا همینطور یلخی از کشوری پیشرفته الگو می‌گیری ؟ ما هیچ کاری به ...

زن : عجب هیكلی داره ؟ !
پدر : اینم مثل اینکه چند خرواری روغن احتکار کرده حالا می‌خواه یه جوری آتش کنه !
دختر : شکل ترام پاس ویرجینیاییه !
پسر : راست میگه دیگه ، ما به شرقی و غربی چیکار داریم ؟ ما که حالا به خود شناسی رسیدیم باید رویای خودمون و ایسم .
شرکت کننده صاحب مقام :

- من با نظار این پیشهور محترم که از میان توده‌ها برخاسته موافقم و اتفاقا " معتقدم که نیرو یعنی نیروی توده‌ها و ملت یعنی همین توده‌ها ، همین پابرنه‌ها ، همین ها که خون دادن و ...

پیشهور : مرگ بر طوطی !
پدر : آای از خدا آدم نترسه ، آای دلم می‌خواست دوره طاغوت بود تا این بابا بفهمه که یه من ماست چقد کره می‌ده ؟ توده ، توده ... انگار سی سال پیش‌گور بودیم و ندیدیم که این توده چه کرد ؟

زن : مثل اینکه کمی لاغر شده ؟ !
دختر : وا ماما ، این که داره به خیک میگه زرشک . چی چی رو لاغر شده ؟ یاد رفت اون اولاکه اومده بود از حجاب دفاع می‌کرد و صدای استرپویش رو ول داده بود تو تلویزیون ، موش ازش بلغور می‌کشید ؟
پسر : بابا جان ، منظور از توده ، اون جمعیتی نیست که شما فکر می‌کنید . توده یعنی اکثریت ملت . بهر حال اگه اونوقت سفت گرفته بودن حالا همه کارا درست شده بود .

پدر : چرا مزخرف میگی بچه جون ؟ با این چیزا که مملکت درست نمی‌شه . الان ما سه چهار تا آدم مثل مرحوم سیه‌داحمدی و خدا

بیامرز بوذرجمهری می‌خواهیم که بیان و برزن توتیب مردم و کارا رو راست ورپس کنن . عینهو دوره رضاشاه .

پسر : چی می‌گین پدر ؟ هر خاکی بسرما شد از دست همین ها و ارباشون بود . شما حالا می‌گین از نورشاه بیاد با ایل و تبارش ؟
دختر کوچک : من شام ...

دختر بزرگ : راست می‌گه پدر ، هرچی بود زیر سر اون بوگنده و بود . حالا باید یه عده بیان که باتمام رموز پیشرفت غرب آشنا باشن . اصلا " چه عیب داره که چند تا مدیر ، وزیر و این جور آدم از اونورا وارد کنیم ؟

بابا به دماهی مثل کارلوس احتیاج داریم ، نه اینا که شما می‌گین ! وای چه نازه کارلوس !
در حالی که بحث کنار تلویزیون گرم‌تر از میزگرد کذابی شده بود روی صفحه مجدداً " دکتر نقش بست و او در دنباله صحبت هایش افزود :

- در پیشبرد انقلاب ، تمام نیروهای دست اندر کار باید نقشی داشته باشند به شرطی که هیأت حاکمه یا به عبارت دیگر گروهی که سرنوشت انقلابو در دست داره ، حتماً " از " سکنارپسم " و " مونوپولپسم " بهره‌یز کنه .

پدر : بفرما ، همه‌اش شد " ایسم وایست " یکی نیست نه این بابا بگه پدر بیامرز ، تو داری واسه من آدمیزاد حرف می‌زنی یا فرمون نظامی می‌دی که همه‌اش ایست میست راه انداختی .
تورو خدا قیافه‌شونیکا ... صداشو باش ، همچنین بی‌خودی چیغ می‌کنه که انگار گربه داره زیر شیروونی می‌زاد ! اون یکی رو نیگاکن تورو به خدا ...

پسر : پدر به قیافه هاشون چیکار دارین ؟
الان دیگه این مسایل مطرح نیست .
دختر با لحنی آتایه‌امیز :

- راست می‌گه الان مسأله قطع موزیک مطرحه ، خرومی فیلم و سریال مطرحه که همرو گذاشتن و جسدین به جادر و چاقچورو رو بنده .

دختر کوچک : من شام ...
زن : دادنزن ببینم ، این بار و ااجر اکنندده مثل اینکه موهاشو رنگ کرده ؟ !

پسر :
- ماما ، بذارین ببینیم چی می‌گن ؟
پدر :
- راست می‌گه بذار ببینه چی می‌گن ؟
هیچی چی می‌گن ؟ همون حرفای همیشگی که به عمره شنیدیم و می‌شنفیم . ای بابا ، مگه این جوری مملکت درست می‌شه ؟
دختر :

- بابا معلومه که درست می‌شه ، اما نه با اینا و این حرفا . اینا بهتره برن ببینن ، غربی‌هاچه کردن ، اونوقت ...

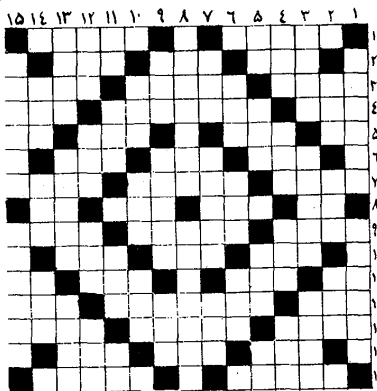
در این موقع شرکت کننده پیشهور که گرم صحبت است تصادفاً " همزمان با ادعای دختر فریاد می‌زند :

- نخیر ! نه شرقی ، نه غربی صاحب مقام : آفرین ، این همان عقیده‌ی است که هیأت حاکمه داره .



جبرول

طرح از: میرزای گیلانی



افقی:

۱- روشنی بخش راه تاریک است - برای خندانند می دهند ۲- رایگان است و طناب معروف - چاپلوس است و توقع بیجا دارد - حرفی که بحال جاهلان شایسته است ۳- هیچکس از کار خود نیست - از گذشته بجای می ماند - ملت تنها ۴- تقارن اقصی شده - بی جهت خوشحال است - اگر جایی شود غمخوار میگردد ۵- نیمه الاغ - پیدا کردن - بلای ساقه و میوه - از اعداد یک رقمی ۶- مکانی برای زور آزمائی - کارمند منتظر پایان آنست - حرف استثناء ۷- اشتباه و بطلان راحت شده - ارزنده است و به گذشته مربوط می شود - جاهل خودمانی ۸- آرایشگر میزند - حزب فرصت طلبان - آدم عقده ای از زیادی ثروت و قدرت می شود - حرف فاصله ۹- دکانداری که علاف نیست - مردی که کارهای خنده دار اما عبرت آمیز میگردد منکوصورت ۱۰- امر به سکوت و نگفتن میکند - لوس و عزیز کرده - برنده است

عمودی:

۱- از این سر تا به آن سر - تحفه درویش ۲- اندک - یکی از آفاق - همه جا بارنگ و نیرنگ همراه است ۳- زیور قهوه میگذارند - شهر ترافیک سنگین - این روزها بازار شایعه دارد ۴- دور کردن - کاشتن - بعضی ها به بخت خود میزنند - شایسته و سزاوار ۵- نزدیک بود که وتوشود - گاهی از خنده به دیده می نشیند - از آن طرف پرو شده - مخفف چهارده تا ۶- فرزند نوردیده - جای عکس بردیوار - رامین را بدام انداخته ۷- رنگ ناخن - آنکه بد میگویی و فحاش است - در بیمارستان خدمت میکند ۸- عالم بی رنگ وریا - خانم با آن کتک میزند

۹- رنگ انقلابی - از روسا - طناب نفس گیر ۱۰- برای فرار و آدم فراری پس معرکه است - برگردن اسب روئیده - پرنمک ۱۱- برای بدام انداختن می دهند - خداوند به آدمهای روانی و مردم آزار بدهد - یخ آذربایجانی - سگ تکرار میکند ۱۲- قامت ناقص - گروه ورزشی - درکم شانس جی راغ نفتی جای آنرا میگردد - ماجرای لحاف او شیرین است ۱۳- باعث آوارگی و گرفتاری مجنون - آدم پر خور دارد - غذای گیلانی ۱۴- کاسه مسی - ساز کمال - قهرمان رینگها ۱۵- با درون حق و فو و مانوس است - از خماری میکنند

بقیه از صفحه ۳۳

دکتر: ما هم همین عقیده رو داریم ، منتهی در عین حال که می گیم نباید از فرهنگ غرب استفاده کنیم ، بایست از علم و تکنولوژی اونا بهره ببریم . صاحب مقام : بله ، همین که هیأت حاکمه می گه !

زن : اصلا " سبیل پش نمی یاد ! دکتر: در مورد آزادیها هم عقیده من همینه پیشه ور : نخیر ، اون آزادی که اون غربی می خواد ، واسه عممش خوبه ! اون آزادی و لنگو وازیه ، اون که آزادی نیست ، اون ... یه ! در اینجا پیشه ور محترم اصطلاح نابابی رابه کار برد که مجری برنامه ناگزیر به ترمیم قضیه پرداخت و بلافاصله گفت :

- منظور شون آزادی بدون حد و مرز که هیچکس با اون موافق نیست زن : مثل اینکه این یارو قیافهش به خورده عوض شده ؟! پدر : ای بابا ، همون که هستن . صاحب مقام : بله درباره آزادی ، عقیده هیأت حاکمه هم همینه ، یعنی اونچه که توده ها بخوان .

دکتر : بله ، در تعریف آزادی حرفی نیست . پدر : به خدا دروغ می گن ، به پیز دروغ می گن ، به پیغمبر دروغ می گن . زن : به این مجریه اصلا " ریش نمی یاد پسر : متاسفانه هیچکدوم فرهنگ انقلابی ندارن . دختر : وای کلهم ، ماسید ، بابا یه فیلمی

یه موزیکی ، آخه به چیزی .

دختر کوچک : من شام صاحب مقام : همانطور که گفتم برداشت هیأت حاکمه ، همون برداشت توده هاست . دکتر : منتهی هر جا بخواد توده ها رو با خودش می کشه و می بره .

پیشه ور : بعله ، نخیر ، همینطور که جنابعالی می فرماین ، اما طوطی ها حالا روشن شدی . طوطی ها مثل سابق نیست که هر کی هر چی گفت دنبالت راه ، بقیین . من یکی جز انقلاب به هیچی کار ندارم ! توی کسب هم انقلابی کار می کنیم ، دیکه برنج امریکایی ، روغن استرالیایی ، نخود هلندی ، ماید ، برف ، بارون ، گولاک ، هیچی و هیچی نمی فروشیم ما همه اش قايم می کنیم تا مردم عادت کنه مال خودشو بخوره !

صاحب مقام : آفرین ، عقیده هیأت حاکمه هم همینه . منتهی حالا که از لحاظ کشاورزی و صنعت به خود کفایی نرسیده ایم ، ناچار باید این چیزارو وارد کنیم تا بعد . زن : دماغو ، گانهو شیپور ! پیشه ور : اما من نمی فروشی . همه اش تو انبار قايم کردی

دکتر : بدین ترتیب باز هم انقلاب از مسیر اصلی ش منحرف می شه و از یگانگی و همبستگی دور می افته . پیشه ور : بله ، نخیر . من با شما مخالفم . صاحب مقام : در مورد انحاز انقلاب بنده مطلقا " با شما هم عقیده نیستم . دکتر : اتفاقا " اشتباه شما در همین جاست .

پیشه ور : شما هر دوتا ش اشتباه می کنی . مجری : خب ، خوشبختانه حالا که در این میز گرد همگی به توافق رسیدیم ، بنده از طرف سازمان آرزوی کنم که همیشه از این برنامه ها داشته باشیم تا بتونیم بعضی اختلافات جزئی رو مثل این دفعه به خوبی و صلح و صفا حل و فصل کنیم .

پیشه ور : چی چی حل و فصلش کنیم ؟ دکتر : با کدام تفاهم ؟ صاحب مقام : امان از این کار شکنی ها مجری : خب ، تماشا چیان عزیز ، من در اینجا از طرف تمام شرکت کنندگان در میز گرد که خوشبختانه میز موفق و پرباری بود تا برنامه بعدی از شما خدا حافظی می کنم ، خدا حافظ شما .

پدر : همه اش دروغ بود . زن : یارو بدجوری داره چاق می شه ، عینهو کیسه برنج . دختر : در حالی که کنار ضبط خود روی زمین ولو می شود بی درنگ یک کاست حاوی آهنگهای خارجی را در دستگاه می گذارد و زیر لب می گوید :

- آخیش ، مردم ، چقدر حرف ؟ کی می شه این دو سال هم تموم شه و من برم ؟ پسر در حبینی که از روی صندلی بلند می شود دستنی به ریش خودش می کشد ، صدای خود را توی آپارتمان ول می دهد : امریکا ، امریکا ، مرگ به نیرنگ تو ... دختر کوچک : مامان ، من شام ...

بازار سیاه

خو اندند فانوس



نیازمندیهای فانوس
تلفنی هم آهنگی می پذیرد!

تودیع!

بعثت نزدیک شدن سربرج از کلیه دوستان و آشنایان و طلبکاران خدا حافظی کرده و تا اواسط برج در هیچ جا آفتابی نخواهم شد بدینوسیله از سروران گرامی بوزش می طلبم!

بدهکار

واگذار میشود!

چون چهل درجه تب دارم حرارت اضافی بدنم را به کسانی که سرد مزاج هستند واگذار میکنم!

تب دار

رقاصک!

رقاصک ساعت اینجانب به خاطر عقب و جلو کشیدن از کار افتاده و دیگر نمی رقصد برای رقصاندنش به یک رقص ماهر نیازمندیم.

یه آدم معمولی

جوشکار!

به تعدادی کارگر جوشکار جهت جوش دادن شرق و غرب به یکدیگر نیازمندیم!

سازمان ملل

— در خبرها آمده بود که قیر هم بازار سیاه پیدا کرده است، دوست خوش ذوقی که این خبر را خوانده بود با شوخی می گفت: خود قیر ماده ای است سیاه و حتی مظهر سیاهی است حالا اگر این ماده سیاه بازار سیاه پیدا کند سیاه اندر سیاه میشود و به این ترتیب قیری که از بازار سیاه خریده شود خیلی سیاه خواهد بود.

کمبود معلم

"تدریس زبان عربی در دبیرستانها اجباری

از جراید

لابد باید بعد از این مستشار یعنی معلم عربی (زن و مرد) از ممالک عربی وارد کنیم.

"فیلسوف"

تا چند اسیر آه و افسوس شوی تا چند ز عمر خویش ماء یوس شوی خواهی که اگر ز غصه فارغ گردی باید که تو "خواننده فانوس" شوی "فیلسوف"

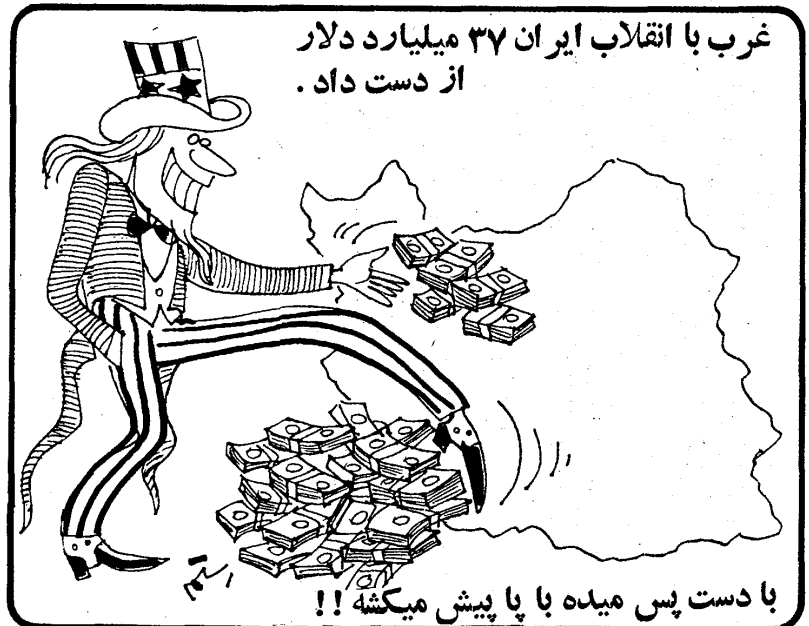
اصلاح شعر

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد حالیا فکر سبو کن که پیر از باده کنی حافظ

توضیح — اگر شاعر زنده بود و می خواست شعر بگوید — در موقعیت فعلی شعر بگوید — چنین می سرود:

عاقبت خاک در باده کشان خواهی شد شعر
حالیا فکر عرق کن که سبو بسیار است

"فیلسوف"



فرهنگ فانوس

از: بی مخ میرزا

- کرمک شب تاب: ستاره زمینی!
- شب: تاریکخانه عکاسان!
- قیچی: سانسورچی پارچه!
- چاله: سنگر خیابان!
- عدد (۱): سرپرست ایستاده اعداد!
- فانوس: مجله خنده دار
- دیوانه: آدم عوضی!
- لب: پله دهان
- شکر: قند منفجر شده!
- کراوات: پیش بند گردن!
- دماغ: ناودان صورت!

* هویدای معدوم علاقه زیادی به بادمجان داشت
* برای زینت ماشین عروس و داماد آنرا با

اگر جای گل و بادمجان عوض

بادمجان می آراستند.
* ژنرال دو گل: میشد ژنرال دو "بادمجان"
* بلبل روی بادمجان می نشست و آواز می خواند
* و بالاخره در اخبار ورزشی می شنیدیم که تیم بایر مونیخ به تیم فوتبال منچستر یونایتد دو "بادمجان" زد.

اگر روزی قرار شود به جای کلمه "گل" کلمه "بادمجان" بکار رود با چنین وضعی روبرو خواهیم شد:

* با یک بادمجان بهار نمیداد
* از گرما لب هایش بادمجان انداخته بود.
* بادمجان پشت و رو ندارد
* عاشق به معشوق دسته بادمجان هدیه میدهد.
* بول دارها در خانه خود یک بادمجان خانه دارند
* دوستان هنگام صحبت بادمجان می گفتند و بادمجان می شفتند.

فانوس. "بادمجان" کاشتی با این مطلب نوشتنت!!

"ن — و — تپلی"

مستخدم مقرراتی !



یعنی نه .

محمودخان كه از پرروئی طرف پاك از كوره در گرفته بود گفت :

— آخه عزیزمن ، چرا نه ؟ اینجانه بیمارستانه نه زایشگاه . كف راهرو هم كه موزائیکه . موكت نیست كه پترسین سوراخ بشه .

آقای مستخدم كه پرروئی خودش را از حد گذرانده بود گفت :

— آقا چون مگه حرف آدم سرت نمیشه بهت گفتم نه بگو خوب !

محمودخان كه حسابی كلافه شده بود ناگهان چند ته سیگار را دید كه كف راهرو افتاده بودند . باپوز خند آنها را به مستخدم نشان داد

و گفت :

— اكه سیگار كشیدن اینجا قدغنه پس این ته سیگارها مال كیه ؟

آقای مستخدم خندهای سرد داد و گفت :

اینا مال كسانیه كه برخلاف شما از من سؤال نكردن كه میشه اینجا سیگار كشید یا نه !

اینجا سیگار كشید ؟

آقای مستخدم نگاهی به سراپای محمودخان انداخت و با يك من پرروئی گفت :

— نه خیر نمیشه . محمودخان به اطرافش نگاه كرد و گفت

— ولی فكر نمیكنم سیگار كشیدن من باعث ناراحتی كسی بشه چون تواین راهروكه غیر از من و شما كس دیكه ای نیست . شاهم كه دارین میرین بالا .

آقای مستخدم بادی به غیغیب انداخت و گفت :

— آقا جان وقتی به شما میگم نه .

محمود خان كه برای انجام كاری به یكی از ادارات رفته بود ناچار شد تا آمدن مسئول مربوطه تسوی راهرو منتظر بماند . ساعت هشت ونیم صبح بود . محمود خان دست توی جیب كرد و پاك سیگار را بیرون آورد .

هنوز سیگار را گوشه لبش نگذاشته بود كه متوجه شد مستخدم آن قسمت دارد چپ چپ نگاهش میكند . محمودخان با عجله سیگار را توی دستش گرفت و به مستخدم گفت :

— خیلی معذرت میخوام . میشه

ستاره ها چه میگویند ؟ !

به سبك مجلات هفتگی !

* متولدین دی



كسانی كه در دی ماه بدنیا آمده باشند یقیناً جشن تولدشان را هم در همین ماه میگیرند . مواظب باشید . دوستانی كه در ماه دی بدنیا آمده اند به شما كلك زنند و بگویند جشن تولدم مثلاً " در فروردین ماه است !

* متولدین مهر



متولدین این ماه یا بوسيله ما یا بدنیا آمده اند و با بوسيله دكتر متخصص . البته احتمالش خیلی كم است كه خودشان همینطوری دیمی بدنیا آمده باشند !

* متولدین تیر



كسانی كه در این ماه بدنیا آمده اند دارای دو پا و دو دست و دو گوش و دو چشم هستند . نوزادانی كه در این ماه بدنیا آمده باشند خودشان قادر نخواهند بود به توالیت بروند !

* متولدین فروردین



كسانيكه در این ماه متولد شده اند یا پسر هستند یا دختر در ثانی این افراد ممكن است یکا در روز متولد شده باشند یا در شب . البته ستاره ها میگویند كه بعضی از افراد هم ممكن است در عصر بدنیا آمده باشند !

* متولدین بهمن



كسانی كه در بهمن ماه بدنیا آمده اند حتم بدانید كه در فصل زمستان یا به دنیا گذاشته اند . مواظب باشید متولدین بهمن ماه به شما نگویند كه در فصل تابستان متولد شده اند !

* متولدین آبان



كسانی كه در ماه آبان بدنیا آمده باشند تا چند وقت غذایشان فقط و فقط شیر است . نوزادانی كه در این ماه بدنیا آمده باشند برای مدتی نمیتوانند نان و پنیر و یا چلو كباب بخورند !

* متولدین مرداد



ستاره ها میگویند كه متولدین این ماه یادر منزل بدنیا آمده اند و یا در زایشگاه . البته بعضی از متولدین این ماه هم ممكن است توی تاكسی و یا در توی ماشین شخصی بدنیا آمده باشند .

* متولدین اردیبهشت



متولدین این ماه هم پسر هستند هم دختر ! نوزادانی كه در این ماه بدنیا آمده اند تماماً بدون دندان هستند و قادر نخواهند بود آجیل بخورند !

* متولدین اسفند



متولدین اسفند در یكی از ساعات شبانه روز قدم به جهان گذاشته اند كسانی كه در این ماه متولد شده اند تا سن دو سالگی قادر به سخن گفتن نخواهند بود !

* متولدین آذر



متولدین آذر ماه هم بطور حتم در همین ماه بدنیا آمده اند . اگر باور ندارید بروید شناسنامه ایشان را نگاه کنید .

* متولدین شهریور



متولدین شهریور ماه بطور حتم در ماه شهریور بدنیا آمده اند . ساعت بدنیا آمدنشان هم یا ممكن است قبل از ظهر باشد یا بعد از ظهر و یا قبل از شام باشد یا بعد از شام !

* متولدین خرداد



متولدین این ماه یا اسم شان پسرانه است یا دخترانه و غیر از این دو تا هم نیست . متولدین این ماه قادر خواهند بود صبحانه و ناهار و شام بخورند !

حرف های دونبش!

آنقدر کوتاه فکر بود که تنها در پروازهای هوایی میتوانست
سطح بالا فکر کند!

بعضی ها هرچقدر هم که اراده ای آهین داشته باشند ، بازهم (پول)
مثل آهن ربا آنها را بطرف خود جذب میکند .

وقتی موش نتواند توی سوراخ برود - دیگر وای بحال گربه!

ای بخشی شانس یکی همراه بدیدن برج ایفل میرود
و من هرب بدیدن برج زهر مار!

همانطور که خرمن کوفتن - گاو نر میخواهد و مرد کهن -
مشکلات بزرگ را هم باید آدمهای بزرگ حل کنند .

طفلکی با تمام جاه و جلالش خیلی صاف و ساده بود - آخر
با سفره ی رنگین خود تصور میکرد میتواند مرا رنگ کند!

بعضی ها این را فراموش کرده اند که حتی رستم و هرکول هم
در برابر مرگ زانو زدند - آیا خنده دار نیست؟!

این چه کاری است که آدم از یکطرف روغن نباتی بخورد و از
سوی دیگر به این و آن چشمک بزند؟ ...

میمون ها هر وقت بخواهند قسم دروغ بخورند میگویند به کله داروبین .

هیچوقت به آدم های بی حال نمیگویم حال شما چطور است .

برای اینکه کسی را زمین نزنم همیشه موز را با پوستش میخورم .

فلسفه داشتن دو تا گوش بخاطر این است که یکی در بشود و یکی
دروازه .

از ترس قفس عقل از کلام پرید .

پرنده ها از مخترع بی سیم دل خوشی ندارند .

چون آدم بی چیزی بود به هیچکس چیزی نمیگفت .

کتم شب ها خواب پیراهن زنانه را می بیند .

او برای آدم های بی پول حرف مفت می زد .

چون تبعیض قائل نیستم فرار را بر قرار ترجیح نخواهم داد .

زمان خوب پیش میرود اما زمانه را چه عرض کنم؟

شب حمله افتخار بزرگی نصیب موش ها میشود .

باد کنک به قصد خودکشی به خودش سوزن زد .

هنوز چهار عمل اصلی را یاد نگرفته بودم که حواسم را جمع میکردم

حرف اگر گلوله بود زودتر توی گوش آدم فرو میرفت .

امان از دست آقایان!

دیر وقت بود که آقا به خانه آمد.
همسرش با اخم و تخم پرسید:
- تا این وقت شب کجا بودی؟
آقا بدون اینکه خودش را ببازد
جواب داد:

- تو اداره کمیسیون داشتم .
خانم نگاهی به سراپای شوهرش
انداخت و گفت:

- شما زکی تا حالا تو کمیسیون های
اداری با شلوار پشت و رو پوشیده
حاضر میشدین که این دفعه دوش
باشه؟

صبح که از خواب بلند میشد باید
دو ساعت می گشت تا شلوار و کفش
و جوراب خودش را از اینور و آنور
پیدا کند ولی تعجب در این بود
که حتی در نیمه های شب هم
میتوانست به یاد بیاورد که مثلاً
نامه عاشقانه فلان دختر را در کجا
گذاشته است!

* آقای رامیشناسم که مدام قربان
صدقه موهای زنش می رود ولی وقتی
یک تار موی زنش را توی غذا ببیند
الم شنگهای راه می اندازد که نکو.

* از موقعی به غسل علاقه پیدا کرد
که دید دختر چشم عسلی همسایه
به او چشمک زده است!

* خانم که از چشم چرانیهای شوهرش
بستوه آمده بود با عصبانیت بهش
گفت:

- چرا آنقدر تو کوچه و خیابان به
دخترها نگاه میکنی؟
و آقا خیلی خونسردانه جواب داد:
- واسه این نگاه میکنم که می بینم
اینهمه دختر خوشگل وجود داشت
و من رفتم تورو گرفتم!



ویتامین، ث

بابت آن همه روزه مقادیر زیادی
حرص و جوش تناول می فرمایم ،
تصور نمیکنم حتی پدر جد ویتامین
"ث" هم بتواند از زخم معده
احتمالی ما جلوگیری کند ، چه رسد
به خود ویتامین "ث"!

آخرین تحقیقات پزشکی ظاهراً
نشان میدهد که ویتامین "ث" از
زخم معده جلوگیری میکند .
دوستی پس از خواندن این خبر
میگفت: با مشکلاتی که ما داریم و

یک دانشمند آمریکایی گفت: از زباله میتوان خانه ساخت



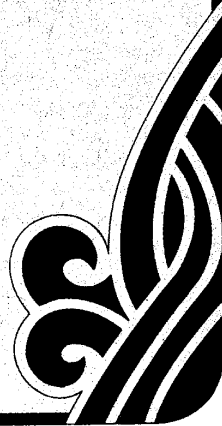
- میگویم حیف اون آپارتمان هایی که ریختیم دور!

حرف... حرف

- عینک جدید مادرم عصای چشمهایش شد.
- خطرات مادرم بوی انواع غذاها را میدهد.
- میگفت ازدواج در درس عجیبی است بهمین دلیل یقرص معتاد شد.
- چشمهایش با مغزش و دلش با هر دو مخالف بود.
- وقتی کلهاش سوت میکشید همه راه را برایش باز میکردند.
- از عرق کردن دلخور بود اما از عرق خوردن دلشاد.
- موشها هرگز در مورد دوستی با گرهبها اندیشه نکرده‌اند.
- در جلسه‌ای موشها شجاع‌ترین خود را برای مقابله با گرهبها انتخاب کردند و به چیهه فرستادن و گرهبها استقبال شایانی کردند و با یک قالب پنیر بدرقه‌اش کردند.

ترانه‌های بی‌مزه!

هر آنچه در زدند دروا نکردی
بزی هر فشار و ناله حق
وجودت پشت میز مانند بوقه
برس پای حقوق بر کار مردم
گریزانم از این ایسام هر تنی
چرا باید دهم یازده تومان پول
چه سازم بی سرو سامان عشقم
خدا یا برمن مسکین نظر کن
ز نادانی گرفتیم بار بیبوه
بجای پول و عشق و باغ میوه
زخشم و کین کس پروا نکردی
شدی چون کورک و سر وانکردی
توم فکر و ذکر تو حقوقه
نمی‌بینی مگر؟ دنیا شلوغه
از این ایام و این بازار شرتی
برای کالک ریز و زیرتی؟
اسیر درد بی درمان عشقم
که حیران - گیر رابندان عشقم
بشوق پول و عشق و باغ میوه
شده کفشای پای بنده - گیوه



«آی

لاو سوزی»!!

پیرمرد لحاف دوز در حالیکه کمان
حلاجی خود را روی شانه تکیه داده
بود با کمر تا شده و لباس مندرس
خیابانها و کوچه‌ها را در می‌نوردید
و هرگاه فرصتی پیدا می‌کرد سرش
را بارامی بالا می‌کرد و برای جلب
مشتری فریاد می‌زد "آی لحاف
دوزی" "آی لحاف دوزی" و در
یکی از کوچه‌ها که حس میکرد بیش
از هر جای دیگر مشتری دارد بیشتر
تردد میکرد.

یک روز با حالتی نزار تر از همیشه
با قدمهای کند از همان کوچه
می‌گذشت، کمان حلاجی روی دوشش
تلو تلو می‌خورد با صدائی لرزان
فریاد زد "آی لحاف دوزی" ناگهان
پاسبان پست محکم مچش را گرفت
و زنی که بنظر میرسید خارجی
باشد همراه پاسبان بود.

به چند ساعت قبل یک خانم
انگلیسی بنام "سوزی" شکایتی
بشرح زیر در کلانتری مطرح کرده
بود.

پیرمردی زنده پوش که گیتار برزگی
در دست دارد هر چند روز یکبار
جلوی منزل من می‌آید و نسبت
به من اظهار عشق می‌کند و فریاد
می‌زند آی لاو سوزی.



گوگول

یکی از دخترهای آنچنانی
با تعجب یک صفحه از مجله‌ای را
بدوست دختر آنچنانی تراز خودش
نشان داد و گفت:
بین چه خبرها مینویسن. اینجا
نوشته: گوگول کی بود؟
دوست دختر آنچنانی تر پشت چشمی
نازک کرد و گفت:
- گوگول که کسی نبود، اینجا اشتباه
چاپی شده، میخواستن بنویسن
"گوگوش" که بود، نوشتن "گوگول"
که بود؟

لندن - خبرنگار فانوس: امروز اسامی جدید
خیابان‌ها، میادین و اماکن عمومی لندن از طرف
قسمت امور شهری کنسولگری به این شرح انتشار
یافت:

ریموند پارک..... پارک مستضعفین
رود تایمز..... رود طهارت
اسکاتلند یارد..... کمیته بهارستان
قسمت امور شهری کنسولگری اعلام کرده که لازم
است هموطنان عزیز برای حفظ وحدت، در
مکاتبات روزمره، از اسامی جدید استفاده نکنند.

شعر به اصطلاح نو!

جریان غرور،

ای بی شعور!

در بغض گره خورده‌ی احجام
هندسی

دشنه را سنگواره نوشیدم
آبگونه‌ی فسیل چه تلخ است

که گفתי هرگز
و ادامه دادی: جریان غرور

ای بی شعور!

داور را، اندیشمندانه باور کن
سخن از اعماق بگو

و هیئات خود را تکان بده
شاید فردا خیلی سرد است

معبد کوکنار را گاوش کردم - من
با پرزاده‌های درس خوانده

و خرس‌های گنده
پس ستایش کن عشق سفید را

در مرگا مرگ برگ‌ها
از صلیب جاری در شیار چه میگوئی

خیلی هالوئی!
زود صدا کن یک تاکسی

مگر نمیدانی باغ، غریبان است و
سکسی؟

من و ما را، در باد رها کن
زیرا لگن خاصره ثقل شب

یک آفتابه کم دارد
خدا شفا بدهد

مشاهیر خلافت کلام را
و همه بیماران

و رهپویان بی سرانجام را...!

شرط مسلمانی!

ایکه وقت ما تلف با سد معبر میکنی
هر که ربا این عمل از خود مکدر میکنی
وی بمقصد برده با آزار مردم بارخویش
چرخ کار دیگران را از چه پنجر میکنی
تا خر لنگ مرادت بگذرد آسان ز پل
عده ای را بی جهت در راه منترم میکنی
چشم روزی داری از خلاق و بامخلوق او
نقش هائی بازی از ابلیس بدتر میکنی
در معابر مینهی کالای خود بهر فروش
عرضه اجناس با سد سکندر میکنی
این کجا شرط مسلمانی است صبح و ظهر و شام
فکسر آزار خلایق از پی ز میکنی
با چنین سبک تلاش روزی و کسب معاش
ای بری از آدمیت خویش راخر میکنی
از تو چون خواهند جرم این تخلف در عوض
سینه را صد چاک سازی ناله ها سرمیکنی

شعر هفته

بحیرتسم که فلان مردک کراواتی
چرا چنین باشد ، امل و خرافاتی
ندانم آن بت سکی - چه هست منظورش
که غنچه سازد هر دم - لب شوکولاتی
زمانه ایست که هر فرد - در برابر پول
نشان دهد ز خودش ، سفت و سخت - سمپاتی
طبيب ، عاشق پول است و بی خبر - زمریض
نگاه کن به چه حد است - بی مبالاتی
زنم به جستجوی یک حیاط ارزان است
گمان کنم که شده طفلکی - خیالاتی
عجیب نیست اگر سر زند جنون ، ز کسی
که سیم های مخاش - جملگی شده قاطی
رفیق بنده ، بیاورد بهرم از خارج
سه چار زست فرنگی - بجای سوغاتی
بچند کیسه سیمان - نیازمند شدیم
حواله دادند - چند ماهی آتی
بگفت ناشی از چیست مردم آزاری
بگفتم از بیکاری و جهل و بد ذاتی

در مصرف برق باید صرفه جویی کرد



زن - اهوی چرا همچی میکنی؟
مرد - دارم تو مصرف برق
صرفه جوئی میکنم!

جوک های غیر سیاسی!

کرایه خانه

تو چرا دوماه یکبار اجاره خانه میدهی؟
- چاره ای جز این ندارم ، حقوق دوماهه ام را روی هم میگذازم بجای یک ماه اجاره خانه میدهم به صاحب خانه

*

سرک

- خبر داری دوست نا سرخان مشروب خواری را بکلی کنار گذاشت؟
- چطور؟
- سگته کرد و مرد .

*

شیر

دکتر بتو گفته صبح زود دو لیوان آب بخوری تو بجای آب شیر مصرف میکنی؟
- فرق نمیکند ، شیرهای امروزی آب خالی است .

*

کمبود

- در زمستان کمبود آب و برق نخواهیم داشت
- چرا؟
- چون برف و باران آب مصرفی را تامین میکند و رعند و برق هم روشنائی را .

کاش

- کاش سال ۳۶ ماه داشت .
- چرا؟
- ۳۶ بار حقوق میگیرفتیم .

*

دور اندیش

- آدم دور اندیش هیچوقت اجازه نخواهد داد زنش کفش پاشنه بلند بپوشد .
- آدم دور اندیش از حالا ب فکر خرید کولر و کانال کشی جهت تابستان سال آینده خواهد بود .
- آدم دور اندیش کسی است با دختری که مادر نداشته باشد ازدواج کند .

- آدم دور اندیش لب به روغن نباتی و از این قبیل آت و آشغال ها نمیزند .

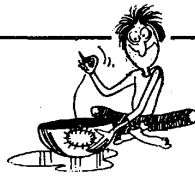
*

جهیزیه

- تو به دخترت یک ملیون تومان تاتیه بعنوان جهیزیه دادی و باز خوشحالی؟



از: حسین زواری



بخیه به آبدوغ!

پول اون رو روی قیمت اجناس شون میکشند و بمن و تو قالب می کنند . نگذاشت حرفم تمام بشه گفت پس منم از این به بعد خودم را میگیرم چون مثل تو مرتب قسط کادیلک و شورلت و بی ام و و غیره ... میدهم!

عمر کردین ، حالا ممکنه برای ببینندگان عزیز بفرمائید چند سالتون هست . پیرمرد . بیست و پنج سال .

قسط کادیلک!

دوستم که مرا پکر دیده بود با من ملک پرسید چه خبره مگه کشتی هات غرق شده گفتم دیگه چی میخواستی بشه؟ هر روز قسط اتومبیل میدم . چون میدانست من آه ندارم با ناله سوداکنم چه رسد به اینکه اتومبیل خریده باشم از من خواست یکبار دیگر حرفم را تکرار کنم . گفتم هر روز قسط اتومبیل میدم . . . گفت . تو لات آسمون جل تو این دوره و زمنه حرف اتومبیل رو میزنی گفتم باور کن اینها که گفتم عین حقیقت بود . . . یه خورده دندون رو جیگر بذار تا روشنش کنم بطوریکه میدونی قیمت اتومبیل خارجی یا وطنی مدتی است گرون شده . پولدارها و تجارو کسبای که اتومبیل های سنگین قیمتی خریده و احیاناً "گمرکی هم به دولت داده اند

مصاحبه تلویزیونی!

ببینندگان عزیز این پیرمرد محترمی راکه ملاظه میفرمائید ماشب اینجاد عوت کرده ایم که با ایشان مصاحبه ای بعمل بیاوریم و بدانیم راز طول عمرشان در چیست ؟ گوینده : پدرجان لابد شما اصلاً " در عرض عمرتان سیگار نکشیدین که اینقدر عمر کردین ؟ پیرمرد : خیر آقا جان من حالا شم روزی شصت تا سیگار می کشم و مثل دیزل هیجده چرخ دود میکنم ! گوینده : واقعاً " عجیبه پس حتماً " هیچوقت لب به روغن نباتی نزدین ؟ پیرمرد : اختیار دارین من همیشه روغن نباتی مصرف کرده ام . گوینده : لابد تا بحال لب به مشروب نزدید و شبها هم زود خوابیدید که عمرتون زیاد شده ؟ پیرمرد : نه قربان من تا اونجا که یادمه هر شب مشروب خورده ام و شبی دو سه ساعت هم بیشتر نخوابیده ام . . . گویند : من بشما تبریک میکنم چون باهمه این کارها واقعاً " خوب

در حاشیه تنزل قیمت ها

طبق اطلاع واصله کوشش های پی گیر هیئت محترم دولت علی الخصوص وزارت اقتصاد در امر تنزل قیمت ها به نتیجه مثبت رسیده و در آستانه این تحول اقتصادی تقریباً " نصف کار تمام شده یعنی خریداران آمادگی کامل خود را برای " عادلانه خریدن " اعلام داشته اند فقط مانده آمادگی " فروشنده ها " برای ارزان کردن جنسها که آنهم مسئله مهمی نیست چون فروشنده ها بهر حال در اقلیتند!

شوخی با شعرا!

" تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگراف
گر تو خواهی بزن اما بود این کار خلاف .
" ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل
" اهل تبریزی بگو یا اردبیل .
" بی تو ای سرو روان بی گل و گلشن چکنم
" پدرت نیست موافق تو بگو من چکنم .
" صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم
" ز گرانی شکمت را نتوان سیر کنم .
" دیدار شد میسر و بوس و کنار هم
" فردا شویم بجان شما چه دار هم .
" روزگاری شد که در میخانه خدمت میکنم
" تا حقوقم را گرفتن بنواز غیبت میکنم .
" گر از نیسی دیگری شد هلاک
" بشد نفله آن یک بدست ساواک .
" کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش
" کم از دست مادرزن یا نجا الفراری خوش .
" توانا بود هر کس که دانا بود
" یکی شهر کو یا " هاوانا " بود !
" فاش می گویم از گفته خود دلشادم
" زوجه بگرفتم در دام بلا افتادم .
نفس کش!

* در حاشیه تظاهرات بیکاران در تهران *



الحمد لله این بیکارها هم کاری پیدا کردند

رمز موفقیت کبابی ها!

ولی حالا که گوشتش را من میدهم دوپیست و پنجاه تومن میخواهی؟ کار داشت بیخ پیدا می کرد که یکی از دوستان ابراهیم آقا که خودش کباب پز بود سر رسید و ماجرا را پرسید و ابراهیم آقا هم از اول برای او تعریف کرد.

دوست ابراهیم آقا گفت: خوب عزیز من، هر سیخ کبابی که اینها بیست ریال میفروشند بیست و پنج ریال استفاده میکنند. ابراهیم آقا با تعجب گفت: چطور؟ دوست ابراهیم آقا گفت: برای اینکه آنها برای هر سیخ کبابی که میفروشند بیست ریال از مشتری میگیرند و پنج ریال هم از قصابها میگیرند تا آشغال گوشت آنها را ببرند.

چشمانش از تعجب گرد شده بود گفت: دوپیست و پنجاه تومن؟ مگر صدتا کباب چند میشود که برای درست کردن آن ۲۵۰۰ ریال دستمزد میخواهی؟ کبابی گفت: دوپیست تومن.... ابراهیم آقا با عصبانیت گفت: مرد حسابی اگر خودت کباب درست کنی و مواد اولیه اش را هم خودت تهیه کنی دوپیست تومن درمیاری؟

چرخ کردن گوشتهای گامیکه تصمیم گرفتند کبابها را بپزند متوجه شدند که هیچکدام طرز درست کردن کباب را بلد نیستند. به همین دلیل ابراهیم آقا به کبابی سرگدر رفت و از او پرسید که در مقابل درست کردن صدتا کباب چقدر دستمزد میگیرد؟ کبابی گفت: دوپیست و پنجاه تومن. ابراهیم آقا درحالی که

ابراهیم آقا و خانمش نذر کرده بودند که در صورت قبول شدن پسرشان در یکی از دانشگاه ها گوسفندی بکشند و ناهاری به مردم بدهند. اتفاقاً دری به تخته خورد و پسر ابراهیم آقا در یکی از دانشگاهها قبول شد و ابراهیم آقا طبق قولی که داده بود گوسفندی کشت و تصمیم گرفت که به مردم، ناهار چلوکباب بدهد ولی پس از

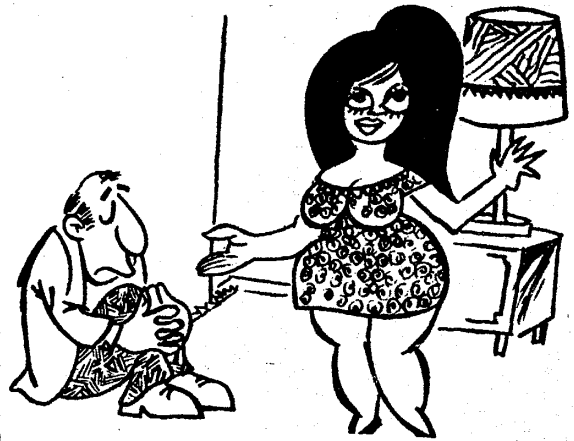
ده نصیحت برای معتادین عثریتر!

- ۱- منقل را با ذغالی جنگلی زینت بده، نه (جکسون) سینه خراب کن!
- ۲- روی آتش، گهگاه خاکستر بریز.
- ۳- نه سیگارت را در منقل خاموش مکن.
- ۴- سوراخ حقه را، گشاد مکن.
- ۵- سینی زیر منقل را بصورت آشالدونی در نیاور.
- ۶- مواظب باش قوری جای پای منقل نجوشد.
- ۷- مگذار حقه، بیش از اندازه داغ شود.
- ۸- همیشه چند حقه ی پدکی و زاپاس، داشته باش
- ۹- لول های تریاک را از چشم نامحرم بپوشان!
- ۱۰- قدر سوخته هایت را بدان!

چرا؟!!

از . محمد عزیز قلعہ آقایی
چرامی گویند: لامارنیم ونمی گویند لا عقرب تین؟
چرامی گویند: شکسپرو ونمی گویند: شکسجوان؟
چرامی گویند: پاریس ونمی گویند: دست ریس؟
چرامی گویند: اردبیل ونمی گویند: اردکلنک؟
چرامی گویند: هند بجان ونمی گویند: پاکستانی جان؟
چرامی گویند: درگیر ونمی گویند: پنجره گیر؟
چرامی گویند: فردوسی ونمی گویند: فردوچهل؟
چرامی گویند: خروار ونمی گویند: یا بووار؟
چرامی گویند: خرچنگ ونمی گویند: قاطر چنگ؟
چرامی گویند: گلپایگان ونمی گویند: گلدسنگان؟
چرامی گویند: پاوه ونمی گویند: سروه؟
چرامی گویند: شیران ونمی گویند: شمیوزک؟
"نفس کش"

★ مهر به دختران در تهران افزایش یافته است



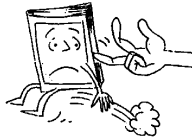
دختر به پسر: صد دفعه گفتم بیا منو بگیر، گوش نکردی. حالا مهر به هم گرون شد!!

با اجازه خیام!

- می خور که ز دل قلت و کشرت ببرد - فانوس هر آنکه خواند لذت ببرد .
- ای آنکه نتیجه چهار و هفتی - از دست زنت بکو کجا در رفتی ؟
- من بنده عاصیم رضای تو کجاست - مردم زگرستی غذای تو کجاست ؟
- پیش از من و تو لیل و نهار بوده است - از هاری ، همچون سگ هاری بوده است
- بر سنگ زدم دوش بسوی کاشی - مانند آشی ندیده ام عیاشی
- این چرخ که با کسی نمی گوید راز - گوید که خطرناک بود راه هر راز
- زان پیش که بر سرت شی خون آرند - اول می و معشوقه و افیون آرند
- نیکی و بدی که در نهاد بشر است - نیکش بر ماده و بدش پیش نراست
- گویند کسان بهشت با حور خوش است - حورار نزنند نیش چو زنبور خوش است
- ز آوردن من نبود گردون را سود - جز خوردن گرد و خاک توام با دود
- برخیز بتا شراب نابی بخوریم - دوری بزنیم و بازتابی بخوریم

"نفس کش"

انگولک به جراید



فانوس - چه فایده چاپش نمیکنی!
 بامداد - ما آب و برق نداریم.
 فانوس - حرفهای ضدانقلابی میزنی ها!
 اطلاعات - با آزادی مطبوعات چطورید؟
 فانوس - با چماق چطورید؟
 کیهان - به کسبه توجه کنید.
 فانوس - یعنی از این هم بیشتر؟!
 اطلاعات - بانکها پنجشنبهها باز خواهند بود
 فانوس - خوش بحال پولدارها!
 کیهان - تشکیل احزاب آزاد است
 فانوس - شوخی نکن، خنده ام میگیره!
 بامداد - امریکا از انقلاب ایران میترسد
 فانوس - خود کرده را تدبیر نیست!
 اطلاعات - مردم باید بفکر دخل و خرج دولت باشند.
 فانوس - وایضا "دولت هم باید به فکر خرج و دخل مردم باشد!
 بامداد - به اهالی نقره خسارت پرداخت میشود
 فانوس - نقدی یا نسیه؟!
 زن روز - بینی شما کیپ شده است؟
 فانوس - نه ما دهانمان کیپ شده!
 جوانان - همه انقلابیون شاعرند.
 فانوس - ولی همه شعرا انقلابی نیستند!
 کیهان - گوشت گران است.
 فانوس - فقط گوشت؟
 اطلاعات - تفتیش عقاید ممنوع است.
 فانوس - جوک نگو!
 بامداد - ما به آخر خطر رسیده ایم.
 فانوس - الفاتحه.

کیهان - مواظب پولتان باشید سارقین در کمینند
 * پول کجا بود پدر بیا مرز؟!
 کیهان - مرتکبان عمل منافی عفت شلاق خوردند
 * می خواستی راحت الحلقوم بخورند؟
 کیهان - شرکت مخابرات مردم را مسخره می کند؟
 * نه خیر مردم را سرکپسه می کند
 اطلاعات هفتگی - شنبلیله به بدن طراوت میدهد
 * خوش حال سبزی فروشها
 زن روز - سرگذشت پودر رختشویی
 * و انبار با برکت محتکران
 زن روز - من اخراج شده ام
 * حتما "ساواکی بودی
 اطلاعات هفتگی - چرا موی سر شما می ریزد؟
 * بهمان علت که پشم شیرهای پیر می ریزد
 زن روز - آیا خانمها هم طاس میشوند؟
 * نه خیر پاس میشوند
 کیهان - آیا ریزش موها ارشی است؟
 * خیال کردی فقط پدر سوختگی ارشی است؟!
 کیهان - بچه ها در خواب چه می بینند؟
 * شکلات ۳-
 جوانان - پس جدرضا خان پهلوی کجاست؟
 * در فیلم "مردی که با فاضلاب آمد" بازی می کند!
 اطلاعات هفتگی - مستضعف کیست؟
 * بساز و بفروش!
 زن روز - بگو بگو

* کیهان - دستور پرداخت وام مسکن صادر شد
 * فانوس - ببینیم و تعریف کنیم!
 * بامداد - سیستم ضد اطلاعات دگرگون میشود.
 * فانوس - چه خواجه علی چه علی خواجه!
 * اطلاعات - دولت دانشگاه را فراموش کرده.
 فانوس - کجارو فراموش نکرده؟
 * بامداد - جناب شهردار بگرد تا بگردیم.
 فانوس - داداش گردش ممنوعه!
 * جوانان - زندانیان باز هم دست به شورش زدند.
 * کیهان - چه کسی تصمیم میگیرد؟
 فانوس - گروه های غیر مسئول
 * اطلاعات - نداریم، نداریم، نداریم.
 فانوس - چپی؟
 * بامداد - نخست وزیر به مقر اصلی نخست وزیر رفت.
 فانوس - با این حساب کم کم داره جا میفته!
 جوانان - دانشگاه باید محل برخورد عقاید باشد.
 فانوس - با چماق یا بی چماق؟!
 کیهان - دولت باید برای همه کار ایجاد کند.
 فانوس - فعلا "که خودشون بیکارند!
 اطلاعات - تعطیل بازار باید با اجازه دولت باشد
 فانوس - و برعکس!

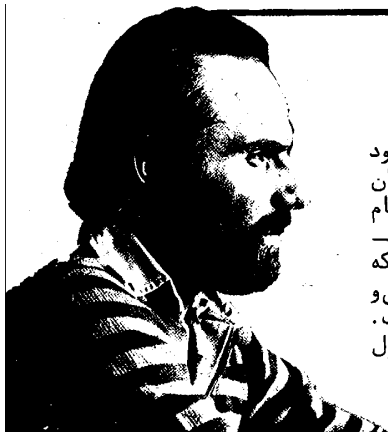


توضیح لازم در باره هیئت دولت

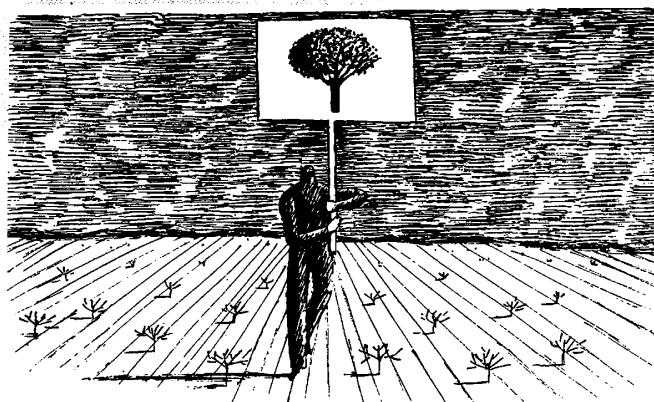
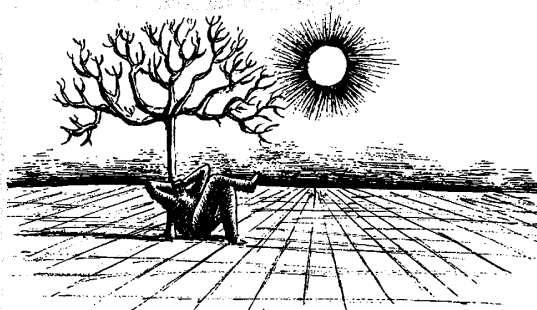
خودمان هم در تهران گفتیم تحقیق کند.
 کاشف به عمل آمد که آن آقا، جزو هیات دولت نبوده، بلکه کمک راننده مینی بوس بوده. با آقایان هم مشغول بحث نبوده و در حال گرفتن کرایه بوده، اگر هم بحثی جریان داشته، همانا چانه زدن با نخست وزیر بر سر مبلغ کرایه بوده که با توجه به بی پولی دولت، تخفیف کلی به ایشان داده شده است.

چند نفر از سرنشینان آن را، منجمله مهندس بازرگان و حاج سید جواد، شناسائی کنیم ولی بالاخره نفهمیدیم آن آقائی که روبروی مهندس بازرگان ایستاده و مشغول بحث بود، دکتریزدی بود یا آقای تاج، وزیر نیرو. لطفاً به ما بگوئید کدامشان بود.
 خوانندگان عزیز! ما به خاطر شما بار دیگر آن عکس را با دقت نگاه کردیم و به خبرنگار

گروه زیادی از خوانندگان که هفته گذشته عکس هیات دولت را در مینی بوس دیده اند، سؤال مشترکی از ما دارند که لازم است یکجا به همه آنها پاسخ دهیم.
 این خوانندگان عزیز می پرسند: هفته گذشته که هیات دولت برای گزارش کارهای انجام شده با مینی بوس به قم می رفتند روزنامه ها عکسی از داخل مینی بوس چاپ کرده بودند که ما توانستیم

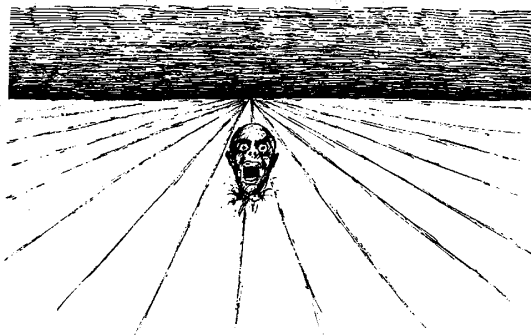


جواد علیزاده کاریکاتوریست معروف مطبوعات از این هفته یک صفحه از طرحهای خود را تحت عنوان "طنز سیاه" در اختیار ما خواهد گذاشت. "علیزاده" فارغ التحصیل رشته زبان انگلیسی بوده و از سال ۱۳۵۳ بصورت حرفه‌ای به کاریکاتور پرداخته است. علیزاده در تمام زمینه‌ها "کاریکاتور روزنامه‌ای - سیاسی - طراحی - فکاهی و عامیانه - هنری و سورئالیسم - هزلی - گرافیک - چهره پردازی و تهیه پوستر و آفیش" فعالیت دارد. لازم به تذکر است که این طرحها بدور از مسائل سیاسی و اجتماعی از نکات اعجاب آور، ضد منطق، باور نکردنی و بعید و ابداعات شگفت الهام می‌گیرد که ریشه چنین مکتبی را میتوان در هزلیات جدید یافت. امید است که این طرحها که بیشتر انگیزه پیدایش وهم و خیال است تا اسباب خنده، مورد قبول خوانندگان عزیز قرار گیرد.



طنز سیاه!

از: جواد علیزاده



فانوس



سال اول - شماره ۴ - یکشنبه ۱۵ مهر ماه
تک شماره ۵ تو من « قیمت یک تیر فشنگ »

بازرگان گفت:
من « دربان » دانشگاه هستم!

« چماقتو » نبر تو ،
مارو از نون خوردن ننداز!

هر که دارد "چماقتی" موجود

بسیار د به بنده وقت ورود

نسیار د اگر شود "مصدوم"

بنده مسئول آن نخواهم بود!!

